إِنَّ هٰذِهٖ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلٰى رَبِّهٖ سَبِيْلًا

الحمد للہ تعالیٰ کہ رسالہ شریفہ حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رضی اللہ عنہ موسوم بہ

مبدأ و معاد

و رسالہ مصنفہ جناب فضائل مآب حضرت خواجہ میر درد محمدی دہلوی علیہ الرحمۃ موسوم بہ

اسرار الصلوٰۃ

بفرمایش زبدۃ العارفین و خلاصۃ السالکین حضرت سید نور الحسن صاحب آفاقی

در مطبع انصاری دہلی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله في المبدء والمعاد والصلوة على حبيبه محمد وآله الامجاد **اما بعد** فهذه رسالة شريفة متضمنة
للاشارات لطيفة رائقة واسرار دقيقة فائقة للامام الهمام حجة الله على الانام قدوة الاقطاب
والاوتاد وقبلة الابدال والافراد كاشف اسرار السبع المثانى المجدد للالف الثانى
الاويسى الرحمانى العارف الربانى شيخ الاسلام والمسلمين شيخنا وامامنا **الشيخ** احمد
الفاروقى نسباً والحنفى مذهباً والنقشبندى مشرباً لا زال شموس هدايته على افق العلى
والناس فى رياض افاضته رائعة والله المستعان وعليه التكلان **منها** در روبيست را
هوس اين راه پيدا شد عنايت خداوندى جل سلطانه اورا بيكى از خلفاء خانواده حضرت
خواجها قدس الله تعالى اسرارهم رسانيد وازانجا طريقه اين بزرگوارانرا اخذ كرده
ملازم صحبت آنعزيز گشت ببركت توجه آن بزرگ جذبه خواجها كه از جهت استهلاك
در صفت قيوميت ميخيزد اورا حاصل گشت واز طريق اندراج النهاية فى البداية نيز

شربی میسر شد بعد از تحقق این جذبه کار بسلوک قرار یافت و این راه را بتربیت روحانیه
اسد الله الغالب کرم الله تعالی وتقدس وجهه المقدس تا بنهایت رسانید یعنی باسمیکه
رب اوست و ازان اسم بقابلیة اولی که معبر بحقیقت محمدیه است علی صاحبها الصلوة
والسلام والتحیة بعد در روحانیت حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره عروج
نمود و از انجا بدستگیری روحانیت حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فوق آن قابلیت
استعلا میسر شد و از انجا تا مقامی که فوق آن قابلیت است و آن قابلیت کالتفصیل است
مر آن مقام را و آن مقام اجمال اوست و آن مقام مقام اقطاب محمدیه است بتربیت
روحانیت حضرت رسالت خاتمیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة ترقی واقع شد و
در دولت وصول باین مقام نحوی امداد از روحانیت حضرت خواجه علاء الدین عطار
که خلیفه حضرت خواجه نقشبند ست قدس الله تعالی اسرارهما و قطب ارشاد بوده
بآن درویش رسید نهایت عروج اقطاب تا این مقام ست و دائره ظلیت تا اینجا
منتهی میشود بعد ازان یا اصل خالص ست یا ممتزج بظل طائفه افراد بوصول
این دولت ممتازند بعضی از اقطاب را بواسطه مصاحبت افراد تا مقام ممتزج عروجی
واقع می شود ناظر اصل ممتزج بظل میگردند اما وصول باصل خالص یا نظر اصل بآن
علی تفاوت درجاتهم خاصه افراد ست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و آن درویش را خلعت قطبیت ارشاد بعد از وصول بآن مقام که مقام افراد است
ازان سرور دین و دنیا علیه الصلوة والسلام المبارکات والتحیات النامیات عنایت

شد و باین منصب سرافراز ساختند بعد ازان باز عنایت خداوندی جل شانہ و عم احسانہ
شامل حال او گشت و ازانجا متوجہ فوق ساخت یک دفعہ تا باصل ممتزج برد و فنای
درانجا میسر شد چنانکہ در مقامات سابقہ و ازانجا بمقامات اصل ترقی ارزانی فرمودہ
باصل الاصل رسانید درین عروج اخیر کہ عروج در مقامات اصل ست مدد از
روحانیت حضرت غوث اعظم محی الدین شیخ عبد القادر بود قدس اللہ تعالی سرہ الاقدس
و بقوت تصرف ازان مقامات گزرانیدہ باصل الاصل واصل گردانیدند و ازانجا
بعالم باز گردانیدند چنانکہ از ہر مقامی باز میگردانیدند و آن درویش را این نسبت
فردیہ کہ عروج اخیر مخصوص بآنست از پدر بزرگوار خود حاصل شدہ بود و پدر بزرگوار
او را از عزیزی کہ جذبۂ قوی داشتند و بخوارق مشہور بودند بدست آمدہ لیکن آن
درویش بواسطۂ ضعف بصیرت خویش و قلۂ ظہور آن نسبت را پیش از قطع منازل
سلوک در خود نمی یافت و اصلا آنرا معلوم خود نداشت و نیز آن درویش را توفیق
عبادات نافلہ خصوصا اداء صلوۃ نافلہ مددی از پدر روی است و پدر بزرگوار او را
این سعادت از شیخ خود کہ در سلسلۂ چشتیہ بودہ اند حاصل شدہ بود و ایضا آن درویش
را علوم لدنی از روحانیت حضرت خضر بود علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام والتحیۃ لیکن
تا زمانیکہ از مقام اقطاب نگزشتہ بود اما بعد از عبور ازان مقام و حصول ترقیات در
مقامات عالیہ اخذ علوم از حقیقت خود ست و در خود بخود از خود می یابد غیری کہ مجال
نماندہ ست تا درمیان درآید و ایضا آن درویش را در وقت نزول کہ عبارت از

سیر عن الله بالله ست بمقامات مشائخ سلاسل دیگر هم عبوری واقع شد و از هر مقام
نصیبی فرا گرفت و مشائخ آن مقام ممد و معاون کار او شدند و از خلاصهای نسبتهای خویش
نصیبی ارزانی داشتند اول بمقام اکابر چشتیه قدس الله تعالی اسرارهم عبوری واقع
شد و ازان مقام حظی وافر نصیب او گشت و ازان مشائخ عظام روحانیت حضرت
خواجه قطب الدین بیش از دیگران امداد فرمود و الحق ایشان دران مقام شان عظیم
دارند و رئیس آن مقام اند بعد ازان بمقام اکابر کبرویه قدس الله تعالی اسرارهم
گذری واقع شد این هر دو مقام باعتبار عروج برابر اند لیکن این مقام در وقت
نزول از فوق در جانب یمین آن شاهراه ست و مقام اول بجانب یسار آن صراط مستقیم
و این شاهراه راهیست که بعضی از اکابر اقطاب ارشاد ازان راه بمقام فردیت میروند
و بنهایت النهایه میرسند افراد تنها را راه دیگر است بی قطبیت ازان راه نمی توان
گذشت این مقام در میان مقام صفات و این شاهراه واقع شده ست کانه برزخ است
میان این دو مقام از هر دو جهت بهره ور ست و مقام اول در جانب دیگر ازان
شاهراه واقع شده ست که بصفات مناسبت کم دارد بعد ازان بمقام اکابر سهروردیه
که از شیخ شهاب الدین این طرف اند قدس الله تعالی اسرارهم عبور واقع شد آن مقام
متجلی بنور اتباع سنت ست علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة و متزین ست بنور آداب
مشاهده فوق الفوق و توفیق عبادات رفیق آن مقام ست بعضی از سالکان
نارسیده که بعبادت نافله مشغول اند و بآن آرام دارند نصیبی ازان مقام بواسطه مناسبت

بآن مقام یافته اند بالاصالة عبادات نافله مناسب آن مقام ست دیگر انرا از مبتدیان
و منتهیان بواسطه مناسبت بآن مقام ست و آن مقام بس شگرف است آن نوریت
که درین مقام مشهود میشود در مقامات دیگر کم ست و مشائخ این مقام بواسطه کمال
اتباع عظیم الشان و رفیع القدر اند در ابناء جنس خود امتیاز تمام دارند آنچه ایشانرا
درین مقام میسر شده ست در مقامات دیگر اگرچه باعتبار عروج فوق اند میسر نیست
بعد ازان بمقام جذبه فرود آوردند و این مقام جامع مقامات جذبات بی اندازه است
ازانجا نیز فرود آوردند نهایت مراتب نزول تا مقام قلب ست که حقیقت جامعه است
و ارشاد و تکمیل بفرود آوردن باین مقام تعلق دارد درین مقام فرود آوردند پیش
ازان که درین مقام تمکینی پیدا شود باز عروجی واقع شد این زمان اصل را نیز در رنگ
ظل واگذاشت ازین عروج که در مقامات قلب واقع شد بتمکین پیوست والسلام

منها قطب ارشاد که جامع کمالات فردیت نیز باشد بسیار عزیز الوجود ست و بعد
از قرون بسیار و ازمنه بیشمار این قسم گوهری بظهور می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور
او نورانی میگردد و نور ارشاد و هدایت او شامل تمام عالم ست از محیط عرش تا مرکز
فرش هر کسی را که رشد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل میشود از راه او می آید و ازو
مستفاد میگردد بی توسط او هیچکس باین دولت نمیرسد مثلا نور هدایت او در رنگ
دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است و آن دریا گویا منجمد ست که اصلا حرکت
ندارد شخصی که متوجه آن بزرگست و باو اخلاص دارد یا آنکه آن بزرگ متوجه حال طالبی

شده در وقت توجہ گویا روزنی در دل طالب کشاده میشود ازان راه بقدر توجه
و اخلاص ازان دریا سیراب میگردد و ہمچنین شخصی که متوجه ذکر الٰہی ست جلشانه و بآن
عزیز اصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه او را نمی شناسد ہمین قسم افاده آنجا ہم حاصل
میشود لیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه ست اما شخصی که منکر آن بزرگ ست
یا آن بزرگ ازو در بار ست ہرچند بذکر الٰہی تعالی و تقدس مشغول ست اما از حقیقت
رشد و ہدایت محروم ست ہمان انکار او سد راه فیض او میگردد بی آنکه آن عزیز متوجه
عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید حقیقت ہدایة ازوی مفقود ست صورت
رشد ست صورت ہمچنین قلیل النفع ست و جماعه که اخلاص و محبت بآن عزیز دارند
ہرچند از توجه مذکور و ذکر الٰہی تعالی شانه خالی باشند نیز ایشان را بواسطه مجرد محبت
نور رشد و ہدایت میر سد و السلام علی من اتبع الہدی **منہا** دری که اول باین
درویش کشادند ذوق یافت بود نه یافت و ثانیا یافت میسر شد و ذوق یافت مفقود
گشت و ثالثا یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود شد فالحالة الثانیة حالة الکمال
والوصول الی درجة الولایة الخاصة و المقام الثالث مقام التکمیل والرجوع الی الخلق
للدعوة والحالة السابقة کمال فی جہة الجذبة فقط فاذا انضم الیہا السلوک و تم حصلت الحالة
الثانیة ثم الثالثة ولیس للمجذوب المجرد عن السلوک من الحالة الثانیة والثالثة
نصیب اصلا فالکامل المکمل ہو المجذوب السالک ثم السالک المجذوب و ما سواہما
فلیس بکامل ولا مکمل اصلا فلا تکن من القاصرین والصلوة والسلام علی خیر البشر سیدنا محمد

و آله الاطهر **منها** این درویش در اواخر ماه ربیع الآخر بخدمت عزیزی که از خلفاء
این خانواده بزرگ بودند مشرف گشت و طریقهٔ این بزرگوار انزا اخذ نموده در منتصف
شهر رجب همان سال بحضور نقشبندیه که دران موطن اندراج نهایة در بدایة ست
مستسعد گشت و آن عزیز فرمود که نسبت نقشبندیه عبارت ازین حضورست
و بعد از ده سال کامل و چند ماه در نصف اول ماه ذی القعده — نهایتی که در
بدایة از پس چندین پرده های بدایات و اوساط جلوه گر شده بود خرق روپوش
نموده متجلی گشت و بیقین پیوست که در بدایة صورتی بود ازین اسم و سخنی بود ازین
پیکر و اسمی بود ازین مسمی شتان ما بینهما حقیقت کار اینجا منکشف شد و سر معامله اینجا
آشکارا گشت من لم یذق لم یدر و الصلوة و السلام علی سید الانام و آله الکرام و صحابه العظام

منها و اما بنعمة ربک فحدث این درویش روزی در حلقهٔ یاران خود
نشسته بود و نظر بر خرابیهای خود داشت و این نظر غالب آمده بود بحدیکه خود را
بی مناسبت تام باین وضع می یافت درین اثنا بحکم من تواضع لله رفعه الله این
دورافتاده را از خاک مذلت برداشتند و این ندا در سر او در دادند که غفرت لک و لمن
توسل بک الی یواسطة او بغیر واسطة الی یوم القیامة و بتکرار باین معنی نواختند بحدیکه
گنجایش ریب نماند والحمد لله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه
و کما یحب ربنا و یرضی و الصلوة و السلام علی سید سیدنا محمد و آله کما یحری بعد ازان
بافشای این واقعه مامور ساختند ــه اگر باد شه بر در پیرزن ؛ بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

ان ربک واسع المغفرۃ **منہا** سیر الی اللہ عبارت از سیر تا اسمی ست از اسمای الٰہی جل شانہ کہ مبدء تعین سالک ست و سیر فی اللہ عبارت از سیر دران اسم ست الی ان ینتہی الی حضرۃ الذات الاحدیۃ المجردۃ عن اعتبار الاسماء و الصفات و الشیون و الاعتبارات و این تفسیر بر تقدیری راست آید کہ مراد از اسم مبارک اللہ مرتبہ وجوب داشتہ شود کہ مستجمع اسما و صفات ست اما اگر مراد ازین اسم مبارک ذات بحت بودہ باشد پس سیر فی اللہ بمعنی مذکور داخل سیر الی اللہ باشد و سیر فی اللہ اصلا برین تقدیر متحقق نشود چہ سیر در نقطہ نہایۃ النہایۃ متصور نیست و بعد از رسیدن بآن نقطہ بی توقف رجوع بعالم ست کہ معبر بسیر عن اللہ باللہ ست این معرفتی ست کہ مخصوص بواصلان نہایۃ النہایۃ ست غیر این درویش از اولیاء اللہ ہیچکس باین معرفت تکلم نکردہ است اللہ یجتبی الیہ من یشاء و الحمد للہ رب العالمین و الصلوۃ و السلام علی سید المرسلین محمد و الہ اجمعین **منہا** در کمالات ولایت اقدام متفاوت اند جمعی باشند کہ استعداد حصول یک درجہ از درجات ولایت دارند و بعضی دیگر استعداد دو درجہ دارند و طائفہ را استعداد سہ درجہ ست و گروہی را قابلیۃ چہار درجہ و آحادی باشند کہ مستعد پنج درجہ باشند و ہم الاقلون حصول درجہ اولی ازین درجات پنجگانہ وابستہ بتجلی افعال ست و درجہ ثانی منوط بتجلی صفات و ثلثہ اخیرہ مربوط بتجلیات ذاتیہ علی تفاوت درجاتہا اکثری از یاران این درویش مناسبۃ بدرجۃ ثالثہ دارند از درجات مذکورہ و قلیلان مناسبت بدرجہ رابعہ و اقلان مناسبۃ بدرجہ خامسہ کہ

نہایت درجات ولایت ست وکمالی کہ نزد این درویش معتبر ست ماورای این درجات است بعد از زمان اصحاب کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین این کمال ظہور نیافتہ است فوق کمال جذبہ و سلوک ست فردا انشاء اللہ تعالی این کمال در حضرت مہدی ظہور خواہد یافت والصلوۃ والسلام علی خیر البریۃ **منہا** واصلان نہایۃ النہایۃ را در وقت رجوع قہقہری نزول باسفل غایات ست ومصداق وصول نہایۃ النہایۃ ہمین نزول غایۃ الغایۃ است وچون نزول باین خصوصیت واقع میشود صاحب رجوع بکلیۃ خود متوجہ عالم اسباب میگردد نہ آنکہ بعض او متوجہ جناب حق ست سبحانہ وبعض دیگر متوجہ خلق کہ این علامت عدم وصول ست بنہایۃ النہایۃ وعدم نزول ست بغایۃ الغایۃ غایت ما فی الباب در وقت ادای نماز کہ معراج مومن ست لطائف صاحب رجوع را توجہ خاص بجناب اقدس جل سلطانہ می افتد وتا ادای نماز می ایستد بعد از فراغ نماز باز بکلیۃ متوجہ خلق میگردد لیکن در وقت ادای فرائض وسنن لطائف ستہ متوجہ جناب قدس میگردند ودر وقت ادای نوافل الطف این لطائف متوجہ اند فقط حدیث لی مع اللہ وقت تواند بود کہ اشارت باین وقت خاص باشد کہ مخصوص بنماز ست وقرینہ بر تعین این اشارت حدیث قرۃ عینی فی الصلوۃ تواند بود وعلاوہ این قرینہ کشف صحیح ست والہام صریح این معرفت از معارف مخصوصہ این درویش ست مشائخ این کمال را در جمع بین التوجہین دانستہ اند والامر الی اللہ سبحانہ والسلام علی من اتبع الہدی والتزم شریعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والتسلیمات

انتہا والکملہا **منہا** مشائخ فرمودہ اند کہ مشاہدۂ اہل اللہ بعد از وصول بمرتبۂ ولایۃ درانفس ست مشاہدۂ آفاقی کہ در سیر الی اللہ در اثناء راہ میسر شدہ بود معتبر نیست وانچہ برین درویش منکشف گردانیدہ اند آن ست کہ مشاہدہ درانفس نیز در رنگ مشاہدہ در آفاق معتبر نیست آن مشاہدہ نہ مشاہدہ حقیقت حق ست سبحانہ و تعالی بیچون و بیچگونہ ست در آئینہ چون گنجایش ندارد چہ آئینۂ آفاق و چہ آئینۂ انفس او سبحانہ داخل عالم ست نہ خارج نہ متصل ست بعالم و نہ منفصل از عالم شہود و رویۃ او تعالی نیز نہ در عالم ست و نہ در خارج عالم نہ اتصال بعالم دارد و نہ انفصال از عالم لہذا رویۃ اخروی را بلاکیف گفتہ اند از حیطۂ عقل و وہم خارج ست در دنیا این سر را بر خواص الخواص منکشف گردانیدہ اند ہرچند رویۃ نیست کالرویۃ ست این دولت عظمی ست کہ بعد از زمان اصحاب رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین کم کسی باین دولت مستسعد گشتہ ست ہرچند این سخن امروز مستبعد بنماید و مقبول اکثری نمی گردد اما اظہار نعمت عظمی بنماید کوتہ اندیشان قبول کنند یا نہ و این نسبت باین خصوصیت فردا

در حضرت مہدی ظہور خواہد یافت انشاء اللہ تعالی والسلام علی من اتبع الہدے

والتزم متابعۃ المصطفی صلوات اللہ تعالی و تسلیماتہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ اجمعین

منہا چون طالبی پیش شیخی بیاید باید کہ اورا اول استخارہ فرماید از سہ استخارہ تا ہفت استخارہ تکرار نماید بعد از استخارہ ہا اگر تذبذبی در طالب پیدا نشد شروع در کار او نماید اول اورا طریق توبہ تعلیم دہد و دو رکعت نماز توبہ گزاردن فرماید

که بی حصول توبه درین راه قدم ماندن سودمند نیست اما باید که در حصول توبه بقدر
اجمال اکتفا نماید و تفصیل آنرا بمرور ایام حواله کند که هم درین اوان بسیار قاصر اند اگر
اول تکلیف تحصیل تفصیل توبه کرده شود ناچار حصول آن مدتی طلبد و شاید درین
مدت فتوری در طلب او رود و از مطلب باز ماند بلکه توبه را هم سر انجام ندهد بعد از آن
طریقه که مناسب استعداد طالب ست تعلیم نماید و ذکری که ملائم قابلیت اوست
تلقین فرماید و توجهی بکار او در کار دارد و التفاتی بحال او مرعی نماید و آداب و شرائط
راه را باو بیان سازد و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف صالحین ترغیب
فرماید و وصول مطلوب را بی این متابعت محال داناند و اعلام نماید که کشوف و وقائع
که سر موی مخالفت بکتاب و سنت داشته باشد اعتبار نکند بلکه مستغفر باشد و بتصحیح
عقائد بمقتضای آرای فرقه ناجیه اهل سنت و جماعة نصیحة نماید و بتعلیم احکام فقهیه ضروریه
و عمل بموجب آن علم تاکید فرماید که طیران درین راه بی این دو جناح اعتقادی و عملی
میسر نیست و تاکید نماید که در لقمه محرم و مشتبه احتیاط را نیک مرعی دارد و هرچه یابد
نخورد و از هر جا یابد تناول ننماید تا فتوای شریعت غرا درین باب درست نکند
بالجمله در جمیع امور کریمه ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا را نصب عین خود
سازد و حال طالبان از دو امر خالی نیست یا از اهل کشف و معرفت اند یا از ارباب
جهل و حیرت اما بعد از طی منازل و رفع حجب هر دو طائفه واصل اند در نفس وصول
فرقی نیست یکی را به دیگری چنانکه دو شخص بعد از طی منازل بعینه بکعبه برسند یکی

منازل راه را تماشا کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل را بقدر استعداد خود
دانسته رسید و دیگری از منازل راه چشم دوخته رفت و بتفصیل اطلاع نایافته بکعبه رسیده
هر دو شخص در وصول بکعبه مساوی اند هیچکدام را زیادتی نیست درین وصول
بر دیگری اگرچه در معرفت منازل راه متفاوت افتاده اند و بعد از رسیدن بمطلوب
هر دو را جهل لازم ست لان المعرفة فی ذات الله تعالی جهل و عجز عن المعرفة باید دانست
که قطع منازل سلوک عبارت از طی مقامات عشره ست و طی مقامات عشره منوط باین
تجلیات ثلثه تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات و ازین مقامات غیر از مقام رضا
همه وابسته بتجلی افعال و تجلی صفات اند و مقام رضا منوط بتجلی ذات ست تعالی و تقدس
و بمحبت ذاتیه که مستلزم مساوات ایلام محبوب است با انعام او نسبت بمحب پس لاجرم
رضا متحقق شود کراهیة برخیزد و همچنین بلوغ این جمیع مقامات بحد کمال در وقت حصول
تجلی ذاتیست که فنای اتم وابسته بآنست اما حصول نفس مقامات تسعه در تجلی افعال
و تجلی صفات ست مثلا هرگاه قدرة کامله او را سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید
بی اختیار بتوبه و انابت رجوع کند و خائف و ترسان باشد و ورع شیوهٔ خود سازد
و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد و بیطاقتی بگذارد و چون مولای نعم او را داند و عطا و منع
از و شناسد سبحانه ناچار در مقام شکر آید و در توکل قدم راسخ نهد و چون عطوفت و
مهربانی متجلی شود در مقام رجا در آید و چون عظمت و کبریایی او مشاهده نماید
دنیای دنی در نظر او خوار و بی اعتبار در آید ناچار بی رغبتی در دنیا پیدا شود و فقر اختیار

کنند و زہرہ دیدن خود گیرد اما باید دانست کہ حصول اینمقامات بتفصیل و ترتیب مخصوص
بسالکان مجذوب است و مجذوب سالک را طی این مقامات بر سبیل اجمال ست چہ
اورا عنایت ازلی گرفتار محبتی ساختہ ست کہ بتفصیل انہا نمی تواند پرداخت در ضمن
آن محبت زبدۂ اینمقامات و خلاصہ این منازل بروجہ اتم اورا حاصل ست کہ صاحب
تفصیل را میسر نشدہ ست والسلام علی من اتبع الہدی **منہا** طالب را باید کہ
اہتمام در نفی آلہہ باطلہ آفاقی و انفسی نماید و در جانب اثبات معبود بحق ہرچہ در حوصلہ
فہم و وہم او در آید آنرا نیز در تحت نفی داخل سازد و اکتفا بموجودیۂ آن نماید اگرچہ
وجود را ہم دران موطن گنجائش نیست ماورای وجود باید طلبید علمای اہل سنت بسیا
گفتہ اند کہ وجود واجب تعالی زائد ست بر ذات او سبحانہ وجود را عین ذات گفتن
و ورای وجود امر دیگر اثبات ناکردن از قصور نظر ست قال الشیخ علاؤ الدولہ فوق
عالم الوجود عالم الملک الودود و این درویش را چون از عالم وجود بالا گذرانیدند
تا چندگاہ کہ مغلوب حال بود خود را از روی علم تقلیدی از اہل اسلام می شمرد بالجملہ ہرچہ
در حوصلہ ممکن در آید بطریق اولی ممکن شاید فسبحان من لم یجعل للخلق الیہ سبیلا الا بالعجز
عن معرفتہ گمان نکنند کہ ازین فنای فی اللہ و البقاء باللہ ممکن واجب گردد چہ آن محال ست
و مستلزم قلب حقائق پس چون ممکن واجب نگردد غیر از عجز از ادراک واجب تعالی نصیب
ممکن نباشد **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا ہمیشہ باد بدست است
دام را ٭ بلند ہمتی ہمین طور مطلب را میخواہد کہ ہیچ از و بدست نیاید و ہیچ نام و نشان

ازو پیدا نشود جمعی هستند که مطلبی میخواهند که آنرا عین خود یابند و قرب و معیت باو
پیدا سازند آن ایشانند من چنینم یارب والسلام **منها** حضرت خواجه نقشبند
قدس الله تعالی سره الاقدس فرموده اند که آئینه هر یک از مشائخ را دو جهت ست
و آئینه مراشش جهت ما تا که این کلمهٔ قدسیه را تا این زمان هیچیکی از خلفای این خانوادهٔ
بزرگ بیان نکرده ست بلکه باشاره و رمزهم دران باب سخن رانده این حقیر قلیل البضاعة
راچه رسد که در شرح آن اقدام نماید و در کشف آن زبان کشاید اما چون حضرت
حق سبحانه و تعالی بمحض فضل خویش سر این معما را برین حقیر بکشود و حقیقت آن کما ینبغی
و انمود بخاطر ریخت که این دُرّ مکنون را بنیان بیان در سلک تحریر کشند و بزبان ترجمان
در حیز تقریر آرد بعد از ادای استخاره شروعی دران باب نموده آمد و المسئول من الله
سبحانه العصمة والتوفیق باید دانست که مراد از آئینه قلب عارف ست که برزخ است
بین الروح والنفس و از دو جهت جهة روح و جهة نفس مراد داشته اند پس مشائخ را
در وقت وصول بمقام قلب هر دو جهت آن منکشف میگردد و علوم و معارف آن
هر دو مقام که مناسب قلب ست فائض میشود بخلاف طریقی که حضرت خواجه بآن
ممتاز اند و نهایت دران موطن در بدایة مندرج ست آئینه قلب را دران طریق شش جهت
پیدا میشود بیانش آنست که براکابر این طریقه علیه منکشف گردانیده اند که هرچه در
کلیت افراد انسانی ثابت ست از لطائف سته در قلب تنها نیز متحقق ست از نفس و قلب
و روح و سر و خفی و اخفی که از شش جهت این شش لطیفه مراد داشته اند پس سیر سائر

مشائخ بر ظاهر قلب ست و سیر این بزرگواران در باطن قلب و باین سیر باطن بطون
آن میرسند و علوم و معارف این هر شش لطیفه در مقام قلب منکشف میگردند اما
علومی که مناسب مقام قلب اند اینست بیان کلمه قدسیه حضرت خواجه قدس الله تعالی
سره این حقیر را درین مقام ببرکت این بزرگواران مزید بر مزید ست و تدقیق بعد تحقیق
و بحکم کریمه واما بنعمة ربک فحدث رمزی ازان مزید و اشارتی ازان تدقیق می نماید
ومنه سبحانه العصمة والتوفیق بدانکه قلب قلب نیز متضمن لطائف ست بر قیاس قلب
لیکن در قلب قلب بواسطهٔ تنگی دائره یا سر دیگر دو لطیفه از لطائف ستهٔ مذکوره بطریق
جزئیه ظاهر نمی شوند لطیفهٔ نفس و لطیفهٔ اخفی وکذا الحال فی القلب الذی فی المرتبة الثالثة
الا انه لا یظهر فیه الخفی ایضا وکذا الحال فی القلب الذی فی المرتبة الرابع الا انه لا یظهر فیه السر
ایضا مع ظهور القلب والروح فیه وفی المرتبة الخامس لا یظهر الروح فیه ایضا فما بقی
الا قلب محض و بسیط صرف لا اعتبار فیه لشئ اصلا ومما ینبغی ان یعلم ههنا من بعض المعارف
العالیة لیتوسل به الی ما هو نهایة النهایة وغایة الغایة فاقول بتوفیق الله سبحانه عن جمیع
ما ظهر فی العالم الکبیر تفصیلا فهو ظاهر فی العالم الصغیر اجمالا و نعنی بالعالم الصغیر الانسان
فاذا صقل العالم الصغیر و نوّر ظهر فیه بطریق المرآتیة جمیع ما فی العالم الکبیر تفصیلا لانه بالصقالة
والتنویر اتسع وعاؤه فزال حکم صغره وکذا الحال فی القلب الذی نسبته مع العالم الصغیر
کنسبة العالم الصغیر مع العالم الکبیر من الاجمال والتفصیل فاذا صقل العالم الاصغر
الذی هو عالم القلب و دست الظلمة الطارية علیه ظهر فیه بطریق المرآتیة ایضا ما فی العالم الصغیر

تفصیلا وہکذا الحال فی قلب القلب بالنسبۃ الی القلب من الاجمال والتفصیل وظہور التفصیل فیہ بعد ان کان مجملا بسبب التصفیۃ والنورانیۃ وعلی ہذا القیاس القلب الذی فی المرتبۃ الثالث والقلب الذی فی المرتبۃ الرابع فی الاجمال والتفصیل وظہور التفصیل الذی فی المراتب السابقۃ فیہا بسبب الصقالۃ والنورانیۃ وکذا القلب الذی فی المرتبۃ الخامس فانہ مع بساطتہ وعدم اعتبار شئی فیہ یظہر فیہ بعد التصفیۃ الکاملۃ ما ظہر فی جمیع العوالم من العالم الکبیر والصغیر والاصغر وما بعدہا من العوالم کما مر فہو الضیق الاوسع والبسیط الابسط والاقل الاکثر وما خلق شئی من الاشیاء بہذہ الصفۃ وما وجد احد اشد مناسبۃ بصانعہ تعالی وتقدس من ہذہ اللطیفۃ البدیعۃ فلاجرم یظہر فیہ من عجائب آیات صانعہ سبحانہ ما لا یظہر فی احد من خلقہ ولذا قال تعالی فی الحدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن والعالم الکبیر وان کان اوسع المرایا للظہور الا انہ لکثرتہ وتفصیلہ لا مناسبۃ لہ مع من لا کثرۃ فیہ اصلا ولا تفصیل فیہ راسا والحری للمناسبۃ ہو الضیق الاوسع والبسیط الابسط والاقل الاکثر کما لا یخفی فاذا بلغ العارف الاتم معرفۃ والاکمل مشہودا ہذا المقام العزیز وجودہ والشریف رتبتہ یصیر ذلک العارف قلبا للعوالم کلہا والظہورات جمیعہا وہو المتحقق بالولایۃ المحمدیۃ والمشرف بالدعوات المصطفویۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ فالاقطاب والاوتاد والابدال داخلون تحت دائرۃ ولایتہ والافراد والآحاد وسائر فرق الاولیاء مندرجون تحت انوار ہدایتہ لما ہو النائب مناب رسول اللہ والمہدی بہدی حبیب اللہ

وهذه النسبة الشريفة العزيز وجودها مخصوصة باحد المرادين ليس للمريدين من هذا الكمال
نصيب هذا هو النهاية العظمى والغاية القصوى ليس فوقه كمال ولا اكرم منه نوالا ولو وجد
بعد الوف سنة مثل هذا العارف لاغتنم ويسرى بركته الى مدة مديدة وآجال متباعدة
وهو الذي كلامه دواء ونظره شفاء وحضرت المهدي سيوجد على هذه النسبة الشريفة
من هذه الامة الخيرة ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم وحصول هذه الدولة
القصوى منوط باتمام طريقي السلوك والجذبة تفصيلا مرتبة بعد مرتبة والكمال مقام
الفناء الاتم والبقاء الاكمل درجة بعد درجة وهذا لا يتيسر الا بكمال متابعة سيد المرسلين وحبيب
رب العالمين عليه وعلى آله من الصلوات افضلها ومن التسليمات اكملها الحمد لله الذي
جعلنا من متابعيه والمسئول من الله سبحانه كمال متابعته والثبات عليه والاستقامة
على شريعته ويرحم الله عبدا قال آمينا وهذه المعارف من الاسرار الدقيقة والرموز الحقيقة
ما تكلم بها احد من اكابر الاولياء وما اشار اليها واحد من اعاظم الاصفياء استأثر الله
سبحانه هذا العبد بهذه الاسرار وافشائها بصدقة حبيبه عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات
ولنعم ما قال في الشعر الفارسي ؎ اگر بادشه بر در پیرزن ۞ بیاید تو ای خواجه
سبلت مکن ۞ ليس قبوله تعالى معللا بشئ ولا مسببا بسبب يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد
والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم وصلى الله تعالى على سيدنا وآله
وسلم وبارك وعلى جميع الانبياء والمرسلين وعلى الملائكة المقربين وعلى عباد الله الصالحين
والسلام على من اتبع الهدى والتزم متابعة المصطفى عليه الصلوة والسلام۔

منها روح از عالم بیچونی ست پس لامکانیة او را متحقق باشد هرچند بیچونی او نسبت
بمرتبه وجوب تعالت و تقدست عین چون ست و لامکانیة او نظر بلامکانی حقیقی جل سلطانه
عین مکانیة گوئیا عالم ارواح برزخ ست درمیان عالم و مرتبه بیچونی پس هر دو رنگ
را دارد ناچار عالم چون او را بیچون میدانند و نظر بمرتبهٔ بیچونی عین چونست و این نسبت
برزخیت او را باعتبار فطرت اصلی اوست اما بعد از تعلق باین بدن عنصری گرفتاری
باین هیکل ظلمانی او از برزخیت برآمده است و بتمام بعالم چون فرود آمده و رنگ
بیچونی از وی متواری گشته مثل او مثل هاروت و ماروت ست که بواسطه بعضی حکم
و مصالح ارواح ملائکه بتخصیص بشریة فرود آمده اند چنانچه گفته اند پس اگر عنایت
خداوندی جل شانه دستگیری نماید تا ازین سفر رجوعی واقع شود و ازین تنزل عروجی
فرماید نفس ظلمانی و بدن عنصری نیز بمتابعت او عروجی خواهند نمود و طی منازل
خواهند فرمود و در ضمن آنچه مقصود از تعلق روح و تنزل اوست بظهور خواهد آمد
و اماره باطمینان خواهد پیوست و ظلمانی بنورانی مبدل خواهد گشت و چون روح
این سفر را اتمام کند و آنچه مقصود از نزول بود بانجام رساند به برزخیت اصلی
خواهد رسید و نهایت در رجوع به بدایت خواهد یافت و چون قلب از عالم ارواحست
نیز در برزخیت توطن خواهد نمود و نفس مطمئنه که رنگی از عالم امر دارد چه او برزخیست
میان قلب و بدن نیز همانجا اقامت خواهد نمود و بدن عنصری که مرکب از عناصر
اربعه ست بعالم کون و مکان استقرار خواهد یافت و بطاعت و عبادت خواهد پرداخت

بعد ازین اگر سرکشی و مخالفت واقع شود فی الجمله منسوب بطبائع عنصر خواهد بود مثلاً
جزو ناری که بالذات سرکش و مخالف طلب ست در رنگ ابلیس لعین ندا انا خیر منه
خواهد برآورد و نفس مطمئنه از سرکشی باز مانده است چه او از حق جل سلطانه راضی
گشته و حق سبحانه از وی راضی و مرضی و سرکشی از راضی و مرضی متصور نیست اگر سرکشی
از قالبست ما ناکه سید البشر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها تعبیر بجهاد
اکبر ازین سرکشی ابلیسی فرموده باشند که منشأ آن جزو قالبی ست و آنکه فرموده اند
اسلم شیطانی مراد ازان یا شیطان آفاقی ست که قرین اوست علیه الصلوة والسلام
و مراد ازینجا شیطان نفسی ست هرچند صولت این شیطان نیز شکسته است و از
تمرد باز مانده اما بالذات لاینفک عن الذات سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگست
و یا مراد ازان شیطان نفسی ست و اسلام آن مستلزم انتفای سرکشی بالکلیه نیست
با وجود اسلام اگر ترک عزیمت خواهد و مرتکب رخصت گردد جائز ست و اگر صغیره
بوجود آید که دران حسنه نباشد هم گنجائش دارد بلکه حسنه ابرار که نزد مقربان سیئات
نیز ازین قبیل ست اینهمه اقسام سرکشی ست و این لقای سرکشی از وی از برای
اصلاح و ترقی اوست چه بعد از حصول این امور که نهایت نقص دران بحصول
ترک اولی ست آن قدر ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار دست میدهد که موجب
ترقیات بی نهایت میگردد و چون بدن عنصری در مقر خود استقرار یافت بعد از
مفارقت لطائف سته و عروج آنها در عالم امر هر آئینه خلیفه آنها درین عالم همین بدن

خواہد ماند و کار ہمہ آنہا خواہد کرد بعد ازین اگر الہام ست بر ہمین مضغہ است کہ خلیفہ
حقیقت جامعہ قلبیہ است و آنچہ در حدیث نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام آمدہ است من
اخلص للہ اربعین صباحا ظہرت ینابیع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ مراد ازین قلب واللہ
سبحانہ اعلم ہمین مضغہ است و در احادیث دیگر این مراد متعین ست کما قال علیہ الصلوٰۃ
والسلام انہ لیغان علی قلبی عروض غین بر مضغہ است نہ بر حقیقت جامعہ کہ او بکلیہ
از غین بر آمدہ است و در احادیث دیگر آمدہ از تقلب قلب کما قال علیہ الصلوٰۃ
والسلام قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن الخ و قال صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم قلب المومن کریشۃ فی ارض فلاۃ الخ و قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اللہم
ثبت قلبی علی طاعتک والتقلب و عدم الثبات ثابتۃ لہذہ المضغۃ لان الحقیقۃ الجامعۃ
لا تقلب لہا اصلا بل ہی مطمئنۃ راسخۃ علی الاطمینان والخلیل علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ
والسلام انما طلب اطمینان القلب اراد بہ المضغۃ لا غیر لان قلبہ الحقیقی قد کان مطمئنا
بلا ریب بل نفسہ ایضا کانت مطمئنۃ بسیاسۃ قلبہ الحقیقی قال صاحب العوارف
قدس سرہ ان الالہام صفۃ النفس المطمئنۃ التی عرجت فی مقام القلب وان التلوینات
والتقلیبات ح تکون صفات النفس المطمئنۃ وہو کما تری مخالف للاحادیث المذکورۃ
ولو تنبہ العروج من ہذا المقام الذی اخبر الشیخ عنہ لعلم الامر کما ہو علیہ ولاح صدق ما
اخبرت بہ و طابق الکشف والالہام بالاخبارات النبویۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام
والتحیۃ ولقد تعلم ان ما اخبرت بہ من خلافۃ المضغۃ و ورود الالہام علیہا و صیرورتہا

صاحب احوال و تلوینات مما کبر علی المتعصبین الجاہلین القاصرین عن حقیقة الامر
وثقل علیہم فماذا یقولون فی الاخبار النبویة علیہ وعلی آلہ الصلوة والسلام حیث قال ان
فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کلہ واذا فسدت فسد الجسد کلہ الا
وہی القلب جعل صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم المضغة ہی القلب علی سبیل المبالغة وناط
صلاح الجسد وفساده بصلاحہا وفسادہا فیجوز لہذه المضغة ما یجوز للقلب الحقیقی و
ان کان علی سبیل النیابة والخلافة بیّنہ واعلم ان الروح لما فارق الجسد بالموت الذی
ہو قبل الموت وجد العارف الواصل روحہ غیر داخل فی الجسد ولا خارج عنہ ولا متصل
معہ ولا منفصل عنہ ووجدان للروح تعلقا مع الجسد لصلاح الجسد بل لغرض یعود
الی الروح کمالہ ایضا وذلک التعلق ہو منشاء الصلاح والخیر فی الجسد ولولا ذلک
التعلق لصار الجسد بحذافیره شرا ونقصا وہکذا الحال للواجب تعالی مع الروح وغیره
فانہ تعالی غیر داخل فی العالم ولا خارج عنہ ولا متصل معہ ولا منفصل عنہ ولہ سبحانہ
تعلق مع العالم خلقا وابقاً وافاضة للکمالات للنعم والخیرات فان قلت ان علماء
اہل الحق ما تکلموا فی الروح مثل ہذا الکلام بل کادوا لم یجوزوه وانت تلزم وفاقہم
فی القلیل والکثیر فما وجہہ قلت العالم بحقیقة الروح قلیل منہم فہم مع قلتہم انما لم
یتکلموا بکشف الکمالات الروحیة واکتفوا بالاجمال اجتنابا عن سوء فہم العوام وعن وقوعہم
فی الضلال فان الکمالات الروحیة شبیہة صورتا بالکمالات الوجوبیة والفرق
دقیق لا یطلع علیہ الا الراسخون من العلماء فرأوا المصلحة فی الاجمال بل فی الانکار

عن بینه و کشف عن حقیقته فلا ینکرون کمالاته التی سبق ذکرها والعبد الضعیف انما بینه و کشف
عن بعض خواصه اعتمادا علی علمه الصحیح و کشفه الصریح بعون الله سبحانه و توفیقه و صدقة
حبیبه علیه الصلوٰة والسلام و آله الکرام مع ازالة شبهة مانعة عن البیان فافهم و مما ینبغی
ان یعلم ان الجسد کما استفاد من الروح کمالات لاتحصی فالروح ایضا اکتسب من الجسد
فوائد عظمی حیث صار سمیعا بصیرا متکلما متجسدا بجسد مکتسبا مباشر الافعال مناسبت
بعالم الاجساد و چون نفس مطمئنه بروحانیان ملحق شد چنانکه بالا گذشت عقل بجای او
در عالم اجساد بخلافت او نشست و عقل معاد نام یافت این زمان فکر و اندیشه او
همه برای آخرت مقصور گشت و از اندیشه معیشت فارغ آمد و شایان فراست
شد بواسطه نوریکه او را اعطا فرموده اند این مرتبه نهایت مراتب کمالات عقل ست
ناقص اینجا اعتراض نکند که نهایت مراتب کمالات عقل می باید که در نسیان معاش
و معاد متحقق شود که در مبدء اندیشه او غیر حق سبحانه و تعالی هیچ نباشد چه دنیا و چه
آخرت گوئیم که این نسیان در اثنای راه او را حاصل شده بود در مرتبه فنا فی الله
و این کمال بمراحل از آن متجاوز ست اینجا رجوع علم ست بعد از حصول جهل و عود
فرق ست بعد از تحقیق جمع و حصول اسلام حقیقی ست بعد از کفر طریقت که در
مرتبه جمع ست و فلسفه کثیر السفه که در عقل مراتب اربع ثابت کرده اند و کمالات
عقل را در آن منحصر دانسته اند از کمال نادانی ست حقیقت عقل را با کمالات تابعه
او بعقل و وهم نمیتوان دانست کشف صحیح و الهام صریح در کار ست که مقتبس از

مشکوة انوار نبوتست صلوات الله تعالی و تسلیماته علی جمیع الانبیاء و المرسلین عموماً
و افضلهم حبیب الله خصوصاً اگر پرسند که در عبارات مشائخ واقع شده است که عقل
ترجمان روحست معنی آن چه باشد گوئیم که علوم و معارف که بتلقی روحانی از مبدأ
فیاض فائض میشود قلب که از عالم ارواحست اخذ میکند ترجمان آن عقلست که آنرا
محرر و ملخص ساخته شایان فهم گرفتاران عالم خلق میسازد که اگر او ترجمانی نکند
فهمیدن آن متعسر ست بلکه متعذر و چون مضغه قلبیه خلیفه حقیقه جامعه قلبیه است حکم
اصل پیدا کرده است و تلقی او نیز تلقی روحانی گشته و محتاج ترجمان آمده است باید (دانست)
که زمانی بر عقل معاد می آید که باعث شوق بمجاورت نفس مطمئنه میگردد و بحدی که
او را بمقام آن میرساند قالب را تهی و خالی میگزارد و این زمان تعقل و تذکر نیز
بمضغه قلبیه قرار میباید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب وح همان قلب خود ترجمان
خود گردد درین وقت عارف را معامله با قالب افتد جزو ناری آنکه ندای انا خیر منه
از نهاد آن ظاهر میشد رو بانقیاد می آرد و بتدریج بشرف اسلام حقیقی مشرف
میگردد و پس خلعت ابلیسی را از وی زائل گردانیده و بمقام اصلی نفس مطمئنه میرسا(نند)
و نائب مناب آن میسازند پس در قالب خلیفه قلب حقیقی مضغه آمد و نائب مناب
نفس مطمئنه جزو ناری گشت ؎ زر شد مس وجود من از کیمیای عشق او جزو
هوائی مناسبت بروح دارد لهذا در وقت وصول سالک و عروج آن بمقام
هوا آگاه باشد که همین هوا را العنوان حقانیت بداند و گرفتار آن بماند چنانچه در مقام

روح همین شهود دست میدهد و گرفتار می ماند بعضی از مشائخ گفته اند که سی سال روح
را بخدای پرستیدم و چون ازان مقام گزرانیدند حق از باطل جدا شد و این جزو هوای
بواسطه مناسبت بمقام روحی درین قالب قائم مقام روح میگردد و در بعض امور حکم
روح پیدا میکند و جزو آبی مناسبت بحقیقت جامعه قلبیه دارد و لهذا فیض او بجمیع
اشیا میرسد و من الماء کل شیٔ حیّ باز گشت او بمضغه قلبیه است و جزو ارضی که جزو اعظم
آن قابلیت بعد از تطهیر از تلویث دنات و خست که از صفات ذاتیه او بند حاکم و غالب
درین قالب او می گردد و هر چه هست در قالب حکم او پیدا میکند و رنگ آن میگیرد
و این بواسطهٔ جامعیة تامه اوست جمیع اجزاء قالب فی الحقیقة اجزاء او بند و لهذا
کره ارضی مرکز عناصر و افلاک آمد مرکز او مرکز عالم درینوقت معامله قالب نیز بانجام
رسید و نهایت عروج و نزول متحقق گشت و کمال تکمیل نقد وقت آمد اینست
نهایتی که رجوع به بدایت دارد بدانکه روح با مراتب و توابع خود هر چند بطریق
عروج بمقر خود رسیده بود اما چون هنوز تربیت قالب در پیش داشت توجهی بانجام
درکار بود و چون معامله قالب بانجام رسید روح با سر و خفی و اخفی و با قلب
و نفس و عقل متوجهه جناب قدس خداوندی جلسلطانه گشت و بکلیة ازین قالب
اعراض نمود و قالب نیز بکلیت خود متوجه مقام عبودیة آمد پس روح با مراتب
خود در مقام شهود و حضور متمکنست و از دید و دانش ماسوی بکلیت معرض و قالب
بتمام بمقام طاعت و بندگی راسخست اینست مقام فرق بعد الجمع والله سبحانه

الموفق لکمالات و آین درویش را درین مقام قدم خاص ست و آن رجوع روحست
بامراتب خود بعالم خلق تا بحق جل و علا ایشانرا دعوت نماید و روح درینوقت حکم
قالب پیدا میکند و تابع او میگردد و کار تا بجای میرسد که اگر قالب حاضرست روح
نیز حاضرست و اگر قالب غافلست روح نیز غافل مگر در وقت ادای نماز که روح
بامراتب خود متوجه جناب اقدس ست جلشانه قالب اگرچه غافل باشد زیرانکه
نماز معراج مومنست باید دانست که این رجوع و اصل که بکلیه واقع شود از اکمل
مقامات دعوت ست این غفلت سبب حضور جمع کثیرست غافلان ازین غفلت
غافلند و حاضران ازین رجعت جاهل این مقام از قبیل مدح بما یشبه الذم ست
فهم هر کوته اندیش اینجا نرسد اگر کمالات این غفلت را بیان کنم هرگز کسی آرزوی
حضور نکند این آن غفلت ست که خواص بشر را بر خواص ملک فضیلت بخشید این
آن غفلت ست که محمد رسول الله را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رحمت عالمیان
گردانید این آن غفلت ست که از ولایت به نبوت میرساند این آن غفلت ست
که از نبوت برسالت میرساند این آن غفلت ست که اولیای عشرت را بر اولیای
عزلت مزیت می بخشد این آن غفلت ست که محمد رسول الله را صلی الله تعالی علیه
و آله وسلم بر صدیق اکبر سبقت میدهد بعد ما کان کافرسی فرس این آن غفلت ست که
صحو را بر سکر ترجیح می نماید این آن غفلت ست که نبوت را بر ولایت افضل میگرداند
علی رغم القاصرین این آن غفلت ست که بسبب آن قطب ارشاد از قطب ابدال

افضلیت پیدا میکند این آن غفلت ست که صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آرزوی
آن می نماید اینجا که میفرماید یالیتنی سهو محمد این آن غفلت ست که حضور کمینه خادم
اوست این آن غفلت ست که وصول مقدمهٔ حصول اوست این آن غفلت ست
که بصورت تنزل ست و بحقیقت ترفع این آن غفلت ست که خواص را بعوام مشتبه
میسازد و قباب کمالات ایشان میگردد ؎ گر بگویم شرح این بیحد شود ؏
القلیل یدل علی الکثیر والقطرة تنبئ عن البحر الغدیر والسلام علی من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله من الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها **منها**
حضرت رسالت خاتمیت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان سائر انبیا علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات بتجلی ذاتی ممتازست و این دولت که فوق جمیع کمالات ست مخصوص و
اکمل تابعان او را ازین مقام خاص نصیب ست گفته نشود که بدین تقدیر لازم می آید
که کمل این مقام افضل باشند از سائر انبیا و این خلاف معتقد اهل سنت و جماعت ست
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این فضل نه جزئی ست تا بآن رفع شبهه کرده شود
بلکه کلی ست زیرا که تفاضل رجال بقرب الهی ست جل سلطانه هر فضیلتی که هست دون
آن فضیلت ست در جواب گوئیم که لازم نمی آید ازین که کمل این امت را ازان مقام
نصیب ست وصول ایشان بآن مقام و فضیلت مربوط بوصول ست نهایت عروج کمل این
امت را که خیر الامم ست تا تحت اقدام انبیا ست علیهم الصلوات والتسلیمات صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه که افضل جمیع بشر ست بعد انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات التحیات

نهایت عروج او تا تحت قدم نبی ست که دون جمیع انبیاست غایة ما فی الباب کمل تابعان این است را در مقام تحت از کمالات مقام فوق الفوق که مخصوص به پیغمبر ایشان ست علیه الصلاة والسلام نصیب تمام ست خادم هر جا باشد اولش مخدوم باو خواهد رسید خادم در بطفیل مخدوم آن باید که نزدیکان را بی دولت خدمت میسر نگردد **ب** در قافله که اوست دانم نرسم × این بس که رسد ز دور بانگ جرسم × باید دانست که مریدانرا گاه هست که این توهم پیران در حق خود پیدا شود و حصول مقامات پیران ایشان را در تخیل مساوات انداز د حقیقت معامله اینست که مذکور شد حصول مساوات بر تقدیر وصول بآن مقامات ست نه بر تقدیر حصول آنمقامات که حصول طفیلی ست از ینجا کسی گمان نکند که مرید مساوی پیر خود نبا شد نه چنین ست بلکه مساوات مجوز هست بلکه واقع لیکن فرق درمیان حصول آن مقام و وصول بآن مقام بسیار دقیق ست هر مرید باین دولت مهتد نیست کشف صحیح و الهام صریح درین فرق درکار ست والله سبحانه الملهم بالصواب والسلام علی من اتبع الهدی **منها** درویشی پرسید که سبب چیست که وندہ این راه را حالتی رو میدہد و زمانی می ایستد و بعد از ان متواری میگردد و پس از مدتی باز همان حالت آشکارا میشود و بعد از زمان باز متواری میگردد و هکذا الی ما شاء الله تعالی جوابش آنست که آدمی را هفت لطیفه هست و مدت دولت و سلطان هر لطیفه جداست پس اگر واردی بر الطف اینها ورود نمود و حالی قوی نزول فرمود کلیت سالک برنگ آن

لطیفه منصبغ می گردد و آن حال در جمیع لطائف سرایت میکند و تا زمانی که دولت
آن لطیفه ثابت ست آن حال برپاست و چون دولت آن لطیفه منقضی گشت
آن حال زائل ست و بعد از مدتی اگر آن حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست
یا بر همان لطیفه اولی رجوع نماید درین وقت راه ترقی بران سالک مسدود ست
و اگر بر لطیفه دیگر وارد شد راه ترقی مفتوح گشت و دران لطیفه دیگر نیز معامله لطیفه
اولی ست چه بعد از زائل شدن آن حال اگر همان حال رجوع نماید از دو حال
سابق خالی نیست و هکذا حال جمیع اللطائف پس اگر آن وارد در جمیع لطائف بطریق
اصالة سریان نمود از حال بمقام انتقال فرمود و از زوال محفوظ گشت والله سبحانه
اعلم بحقیقة الحال والصلوة والسلام علی سید البشر وآله الاطهر **منها** قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنو کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا لله ان کنتم ایاه تعبدون
یحتمل ان یکون الشرطیة قید اللامر بالاکل ای کلوا من مستلذات ما رزقناکم ان صح
منکم ان تخصوه بالعبادة ولو لم یصح منکم ذلک بل کنتم عابدین ملهیات انفسکم فلا تاکلوا
من مستلذاته لکونکم مرضی بالمرض الباطنی والمستلذات من المرزوقات سم قاتل لکم
واذا زال المرض الباطنی منکم صح لکم تناول المستلذات فسر صاحب الکشاف الطیبات
ههنا بالمستلذات نظرا الی طلب الشکر **منها** قال بعض المشائخ قدس الله
تعالی اسرارهم من عرف الله لا یضره ذنب ای الذنب الذی اکتسب قبل المعرفة
لان الاسلام یجب ما کان قبله وحقیقة الاسلام هو معرفة الله سبحانه علی طریقة الصوفیة

بعد الفناء والبقاء فیجب حصول ہذہ المعرفة الذنوب التی کانت حاصلة قبلہا ویمکن
ان یراد بالذنب الذنب الذی یحصل بعد ہذہ المعرفة فیراد بالذنب الذنب الصغیر
ما الکبیر لان اولیاء اللہ محفوظون عنہ وعدم ضرہ بعدم الاصرار والتدارک بلا فصل
بالتوبة والاستغفار ویجوز ان یکون معناہ لا یصدر عنہ ذنب لان عدم صدور الذنب
ملزوم بعدم ضرہ فذکر اللازم واراد الملزوم وما توہم الملاحدة من ہذہ العبارة
من ان یسع للعارف ارتکاب الذنوب بعدم ضرہا فباطل قطعا وزندقة صریحا
اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان ہم الخاسرون ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمة انک انت الوہاب وصلی اللہ تعالی علی
سیدنا محمد وآلہ وسلم وبارک وارجو من اللہ الکریم الواسع مغفرتہ ان لا یضر الذنب
المکتسب قبل المعرفة للعارف المتحقق بحقیقة الاسلام وان کان ذلک الذنب من
قبل المظالم وحقوق العباد لما ہو سبحانہ المالک علی الاطلاق وقلوب العباد بین
اصبعیہ من اصابعہ یقلبہا کیف یشاء ومطلق الاسلام یجب من الذنوب ما سوی المظالم
وحقوق العباد وکما لا یخفی فان لحقیقة الشیٔ وکمالہ مزیة لیس لمطلقہ **منہا**

حق سبحانہ وتعالی بذات خود موجود است نہ بوجود بخلاف سائر موجودات کہ بوجود
موجودند پس احتیاج او تعالی در موجودیت بوجود لازم نیاید تا گویند کہ وجود او تعالی
عین ذات است نہ زائد تا احتیاج بغیر لازم نیاید و در اثبات عینیت وجود مر ذات را
جل سلطانہ محتاج بادلہ متطاولہ کردیم و مخالفت کردہ باشیم مر جمہور اہل سنت وجماعت

راچه این بزرگواران بعینیت وجود قائل نیستند وجود را زائد میدانند و پوشیده نیست
که حکم بزیادتی وجود مستلزم احتیاج واجب ست تعالی و تقدس بغیر اگر بوجود زائد
واجب را تعالی و تقدس موجود گوئیم و اگر بذات خود موجود گوئیم و این وجود را
عرض عام بگیریم هم سخن جمهور متکلمین اہل حق درست میگردد و هم اعتراض احتیاج
که مخالفان دارند بالکلیة دفع میشود و فرق واضحست درمیان آنکه واجب را
تعالی بذات خود موجود گفتن و اصلا وجود را دخل نادادن و درمیان آنکه موجود
بوجود گفتن و آن وجود را عین ذات اثبات کردن ہذه المعرفة مما خصنی الله سبحانه
بہا الحمد لله سبحانه علی ذلک والصلوة والسلام علی رسوله **منہا** از خصائص
حضرت واجب الوجود ہست تعالی و تقدس که بذات خود موجود بود و اصلا در موجودیت
بوجود محتاج نشود برابرست که وجود را عین ذات بگیریم یا زائد بر ذات بر ہردو
تقدیر عینیت و زیادتی محذور لازم ہست و چون حضرت حق سبحانه و تعالی را سنت
بران جاری شده ست که ہرچه در مرتبۂ وجوب ست نمونۂ آن در ہر مرتبۂ امکان
ظاہر سازد علمه احد او لم یعلمه آن انموذج خاصه در عالم امکان وجود را ساخته است
که وجود ہرچند موجود نیست و از معقولات ثانیه است اما اگر فرض کنیم وجود او را
پس او موجود بذات خود خواہد بود نه بوجود دیگر برخلاف موجودات دیگر که موجودیت
آنہا بوجود محتاج ست ذوات اینہا کافی نیست و جود که او را در موجودیت اشیا مدخلی
داده اند اگر موجود شود بذات خود موجود خواہد بود و محتاج بوجود دیگر نخواہد بود

خالق موجود تعالی و تقدس بالاستقلال اگر بذات خود موجود شود و اصلا بوجود محتاج نگردد چه عجب است و استبعاد بعید ان از مبحث خارج ست والله سبحانه الملهم للصواب اگر کسی گوید که مراد حکما و اشعری و بعضی متصوفه که بعینیت وجود ذات را تعالی و تقدس بذات قائل گشته اند همانست که تو آنرا گفته در معرفت سابق که واجب وجود موجودست تعالی و تقدس بذات خود نه بوجود پس معنی این کلام که موجودست بوجودی که عین ذات ست آنست که موجودست بذات خود نه بوجود در جواب گوئیم که برین تقدیر خلاف اهل سنت با ایشان درین مسئله در برابر نمی افتد بایستی اهل حق برین تقدیر در تقابل ایشان میگفتند که او تعالی بوجود موجودست نه بذات اثبات زیادتی وجود برین تقدیر مستدرکست پس اثبات زیادتی وجود را دلالت بران شد که خلاف فریقین در نفس وجود نیست بلکه در وصف اوست که بعینیت وزیادتی باشد یعنی هردو فریق قائلند بآنکه او تعالی بوجود موجودست خلاف ندارند مگر در عینیت وزیادتی آن اگر گویند که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بذات خود موجود باشد پس واجب را تعالی موجود گفتن بکدام معنی باشد چه معنی موجود ما قام به الوجود است ولا وجود ههنا اصلا جواب گوئیم که آری وجودی که ذات واجب تعالی و تقدس بآن موجود شود در واجب تعالی مفقودست اما وجودی که بطریق عرض عام بر ذات او تعالی مقول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد اگر باعتبار قیام آن وجود واجب را تعالی موجود گویند گنجائش دارد هیچ محذور لازم نیاید والسلام

منها هرگز نه پرستیم خدای را که در حیطهٔ شهود آید رؤیت گردد و معلوم شود و در وهم و
خیال گنجد چه مشهود و مرئی و معلوم و موهوم و متخیل در رنگ شاهد و رائی و عالم و واهم
و متخیل مصنوع و محدث ست ع آن لقمه که در دهان نگنجد طلبم ؛ مقصود از سیر و سلوک
خرق حجب ست حجب وجوبی باشد یا امکانی تا وصل عریانی میسر آید نه آنکه مطلوب را
در قید آرند و صید نمایند ع عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا همیشه
باد بدست ست دام را ؛ بقی ان الرؤیة فی الآخرة حق نؤمن به و لا نشتغل بکیفیته لقصور
فهم العوام عن درکه لا لعدم ادراک الخواص فان لهم نصیبا من ذلک المقام فی الدنیا
وان لم یسم رؤیة والسلام علی من اتبع الهدی **منها** هرچه در دید و دانش آید
مقید ست و از صرافت اطلاق تنزل و مطلوب آنست که از جمیع قیود منزه و مبرا باشد
پس ماورای دید و دانش او را باید جست اینمعامله ورای طور نظر عقلست چه عقل
ماورای دید و دانش را جستن محال میداند ع راز درون پرده ز رندان
مست پرس ؛ کین حال نیست صوفی عالیمقام را **منها** مطلق بر صرافت
اطلاق خود ست هیچ قیدی باو راه نیافته است اما چون در مراتب مقید ظهور فرماید
عکس او باحکام آن مرات منصبغ گشته مقید و محدود نماید لاجرم در دید و دانش آید
پس اکتفا بر دید و دانش اکتفا بر عکسی ست از عکوس آن مطلوب بلند همتان بجوز
و مویز سیر نشوند ان الله سبحانه یحب معالی الهمم جعلنا الله سبحانه من معالی الهمم بحرمة
سید البشر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات **منها** در اوائل حال می بینیم

که در مکانی طواف می کنم و جمعی دیگر نیز با من دران طواف شریک اند اما بطوء سیر آنجماعه بحدیست که تا من یک دور طواف را بانجام میرسانم آنجماعه دو سه قدم مسافت را قطع مینمایند دران اثنا معلوم میگردد که این مکان فوق العرش است و جماعه طواف کنندگان ملائک کرام اند علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات واللہ یختص برحمته من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم **منها** قباب اولیاء اللہ صفات بشریه ایشانست بهرچه سائر مردم محتاج اند این بزرگواران نیز محتاج اند ولایت ایشانرا از احتیاج نمی برارد و غضب ایشان نیز در رنگ غضب سائر مردم است هرگاه سید الانبیاء علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات فرماید اغضب کما یغضب البشر باولیاء چه رسد و همچنین این بزرگواران در اکل و شرب و معاشرة با اهل و عیال و موانست با ایشان با سائر ناس شریک اند تعلقات شتی که از لوازم بشریه است از خواص و عوام زائل نمی گردد حق سبحانه و تعالی در شان انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات میفرماید و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و کفار ظاهر بین میگفتند ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق پس هرکه نظر او بر ظاهر اهل اللہ افتاد محروم گشت و خسران دنیا و آخرت نقد وقت او آمد همین ظاهر بینی ابو جهل و ابو لهب را از دولت اسلام محروم ساخت و در خسران ابدی انداخت سعادتمند آنست که نظر او از ظاهر بینی اهل اللہ کوتاه گشت و حدت نظر او بصفات باطنه این بزرگواران نفوذ کرد و بر باطن مقصور گشت فهم کنیل مصر بلاء للمحجوبین و ماء للمحبوبین عجب کاریست

صفات بشریہ آنقدر کہ در اہل اللہ ظاہر میگردد در سائر مردم ظاہر نیست وجہش
آنست کہ ظلمت و کدورت در محل ہموار و مصفا اگرچہ اندک باشد بیشتر ہویدا میگردد
وا نانچہ در محل ناہموار و غیر مصفا اگرچہ بیشتر باشد لیکن ظلمت صفات بشریت در
عوام در کلیت سرایت میکند و در قالب و قلب و روح میدود و در خواص این
ظلمت مقصور بر قالب و نفس ست و در اخص خواص نفس از ین ظلمت مبرا ست
مقصور بر قالب است و بس و ایضا این ظلمت در عوام موجب نقصان و خسارت
است و در خواص موجب کمال و نضارت ہمین ظلمت خواص است ظلمتہائے
عوام را زائل میگرداند قلبہای ایشان را تصفیہ می بخشد و نفسہا را تزکیہ میدہد
اگر این ظلمت نمی بود خواص را بعوام ہیچ مناسبت نمی کشود و راہ افادہ و استفادہ
مسدود مینمود و این ظلمت در خواص انقدر نمی ایستد کہ مکدر رساند بلکہ ندامت
و استغفار کہ در قفای او دست میدہد چندین ظلمت و کدورت دیگر را ہم
می زداید و ترقیات میفرماید ہمین ظلمت است کہ در ملائک مفقود است و بسبب
آن راہ ترقی مسدود و اسم ظلمت بروی از قبیل مدح بما یشبہ الذم است عوام
کالانعام صفات بشریہ اہل اللہ را در رنگ صفات بشریت خود میدانند و
محروم و مخذول می مانند قیاس غائب بر شاہد فاسد ست ہر مقام را خصوصیات
علاحدہ است و ہر محل را لوازم جدا والسلام علی من اتبع الہدی و التزم متابعۃ
المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات **منہا** آدمی تا زمانی کہ گرفتار

علم و دانش ست و بنقوش ما سوی منقش خوار و بی اعتبار ست نسیان ما سوی
شرط راه ست و فنای ما عدا قدم پیشگاه تا آئینه باطنی از زنگار امکان زدوده
نگردد ظهور حضرت وجوب محالست چه جمع علوم امکانی با معارف وجوبی از قبیل
جمع اضداد ست اینجا سوالی ست قوی و آن آنست که چون عارف را ببقا مشرف
میسازند و برای تکمیل ناقصان بازش میگردانند علومی که زائل شده بود عود مینماید
برین تقدیر علوم امکانی با معارف وجوبی جمع میگردند و تو آنرا جمع ضدین گفتۀ
جوابش آنست که عارف باقی بالله درین وقت حکم برزخیت پیدا کرده است گویا
برزخست بین الوجوب والامکان و منصبغ برنگ هر دو مقام درین صورت
اگر علوم و معارف هر دو مقام جمع شوند چه اشکال زیرا که محل اجتماع ضدین احد
نماند بلکه گویا متعدد گشته است فلا جمع منها علوم اشیا که در مرتبه فنا زائل
شده بودند بعد از بقا اگر رجوع نمایند نقصی در کمال عارف لازم نیاید بلکه کمال
او ست درین رجوع بلکه تکمیل او مربوط بهمین رجوع ست چه عارف بعد از بقا متخلق
با خلاق الله ست علم اشیا در واجب تعالی عین کمال ست و ضد آن موجب نقصان

فکذا حال العارف المتخلق والسر فیه ان العلم فی الممکن یحصل بحصول صورۃ المعلوم
فیه فلاجرم یتاثر العالم بحصول صورۃ المعلوم فیه وکلما کان العلم ازید کان التاثر
فی العالم اکثر فیکون التغیر والتلون فیه اوسع والبسط فیکون نقصا فلا بد للطالب من
نفی هذه العلوم کلها و نسیان الاشیاء جملتها والعلم فی الواجب تعالی لیس کذالک اذ هو

سبحانه منزه من ان یحل فیه صور الاشیاء المعلومة بل ینکشف الاشیاء علیه تعالی لمجرد
تعلق العلم بها فسبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی افعاله بحدوث الاکوان
والعارف المتخلق یصیر علمه بهذه الصفة فلا یحل فیه صور المعلومات الاشیاء فلا تاثر
فی حقه فلا تغیر و لا تلون فلا یکون نقصا بل کمالا هذا السر من خواص الاسرار الالهیة
خص الله سبحانه وتعالی من یشاء من عباده ببرکة حبیبه علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات اتمها واکملها **منها** این درویش را در دوازدهم سال از ابتداء
زمان انابت بمقام رضا مشرف ساختند اول نفس را باطمینان رسانیدند بعد از ان
بتدریج بمحض فضل باین سعادت مستسعد ساختند و باین دولت مشرف فتند تا زمانی
که پرتوی از رضای آنحضرت جل سلطانه برتافت فرضیت النفس المطمئنة عن مولاها
ورضی مولاها عنها الحمد لله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه وکما
یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله کما یحری اگر گویند که چون نفس
راضی شد از مولای خود پس معنی دعا وطلب دفع بلا چه باشد گوئیم که رضا از فعل مولای
تعالی مستلزم رضا از مخلوق او نیست بلکه بسا ست که رضا از مخلوق مستقبح باشد در رنگ
کفر و معاصی پس رضا از خلق قبیح لازم باشد و کراهة از نفس قبیح واجب هرگاه مولی
از نفس قبیح راضی نباشد بنده چگونه راضی شود بلکه بنده درین صورت مامور
بشدت وغلظت ست پس کراهة از مخلوق منافی رضا از خلق آن نباشد پس
طلب دفع بلا را معنی مستحسن باشد و جمعی که فرق نکرده اند درمیان رضا از فعل و

کراہتہ از مفعول در وجود کراہتہ بعد از حصول رضا در اشکال ماندہ اند و در دفع آن تکلفات نمودہ اند و گفتہ اند کہ وجود کراہتہ منافی حال رضاست نہ مقام رضا والحق ما حققتہ بالہام اللہ سبحانہ والسلام علی من اتبع الہدی **منہا** مدتی آرزوی آن داشت کہ وجہی پیدا شود وجیہ در مذہب حنفی ما در خلف امام قرأۃ فاتحہ نمودہ آید ہر گاہ قرائت در نماز فرض باشد از قرأۃ حقیقی عدول نمودہ بقراۃ حکمی قرار دادن معقول نمی شد با آنکہ در حدیث نبوی آمدہ علیہ الصلوٰۃ والسلام لاصلوٰۃ الا بفاتحۃ الکتاب اما بواسطہ رعایت مذہب بے اختیار ترک قرأۃ میکرد و این ترک را از قبیل ریاضت و مجاہدہ می شمرد آخر الامر حضرت حق سبحانہ وتعالےٰ ببرکت رعایت مذہب کہ نقل از مذہب الحاد ست حقیقت مذہب حنفی در ترک قرأۃ ماموم ظاہر ساخت و قرأۃ حکمی از قرأۃ حقیقی در نظر بصیرت زیبا تر نمود کہ امام و ماموم ہمہ باتفاق در مقام مناجات می ایستند لان المصلی یناجی ربہ و امام را درین امر پیشوا می سازند پس امام ہر چہ میخواند گوئیا در زبان قوم میخواند در رنگ آنکہ جماعہ پیش بادشاہ عظیم الشان بحاجتی بروند و یکی را پیشوا سازند تا از زبان ہمہ اینہا عرض حاجت نماید برین تقدیر اگر دیگران نیز باوجود تکلم پیشوا در تکلم آیند داخل سوء ادب ست و موجب عدم رضا بادشاہ پس تکلم حقیقی اینجماعہ کہ بزبان پیشوا ادا می یابد بہتر ست از تکلم حقیقی اینہا ہمچنین ست حال قراۃ قوم باوجود قراۃ امام کہ داخل شغب ست و از ادب مستبعد و موجب تفرق کہ منافی اجتماع ست و اکثر مسائل خلافی میان شافعی

ازین قبیل است که ظاهر و صورت مرجح بجانب شافعی ست و باطن و حقیقت مؤید مذہب حنفی و برین فقیر ظاہر ساختہ اند کہ در خلافیات کلام حق بجانب حنفی است تکوین را از صفات حقیقیہ میدانند ہر چند بظاہر رجوع بقدرت و ارادت می نماید لیکن بدقت نظر و نور فراست معلوم میگردد کہ صفت علاحدہ است علی ہذا القیاس و در خلافیات فقہی در اکثر مسائل حق بجانب حنفی است و در اقل متردد و این فقیر را در توسط احوال حضرت پیغمبر علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات در واقعہ فرمودہ بودند کہ تو از مجتہدان علم کلامی از ان وقت در ہر مسئلہ از مسائل کلامیہ این فقیر را رای خاص است و علم مخصوص در اکثر مسائل خلافیہ کہ ماتریدیہ و اشاعرہ در انجا استنازع اند در ابتداء ظہور ان مسئلہ حقیقت بجانب اشاعرہ مفہوم میگردد و چون بنور فراست حدت نظر نمودہ می آید واضح میگردد کہ حق بجانب ماتریدیہ است در جمیع مسائل خلافیہ کلامیہ رای این فقیر موافق رای علماء ماتریدیہ ست والحق کہ این بزرگواران را بواسطہ متابعت سنت سنیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ شان عظیم است کہ مخالفان ایشان را بواسطہ خلط فلسفیات آن شان میسر نیست اگرچہ ہر دو فریق از اہل حق اند از علو شان بزرگترین این بزرگواران امام اجل پیشوای اکمل ابوحنیفہ رضی اللہ تعالےٰ عنہ چہ نویسد کہ اعلم و اورع و اتقای مجتہدین ست چہ شافعی رضؓ و مالک رضؓ و چہ احمد حنبل رضؓ امام شافعی می فرماید الفقہاء کلہم عیال ابیحنیفہ منقولست کہ امام شافعی چون بزیارت قبر امام اعظم میرفت ترک اجتہاد خود می کرد و برای خود عمل نمی نمود می گفت کہ شرم

می آید که در حضور ایشان عمل برای خود بکنم که مخالف رای ایشان باشد ترک قرأت فاتحه خلف الامام می نمود و قنوت در فجر نمی خواند آری بزرگی شان ابی حنیفه را شافعی اند فردا که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نزول فرماید بمذهب ابی حنیفه عمل خواهد کرد چنانکه خواجه محمد پارسا قدس سره در فصول سته میفرماید و همین بزرگی ایشان را کافی ست که پیغمبر اولی العزم بمذهب او عمل نماید صد بزرگی دیگر را باین بزرگی عدیل نمی توان انداخت حضرت خواجه با میفرمودند قدس سره که چندگاه من هم خلف امام قرأة فاتحه مینمودم آخر الامر شبی امام اعظم را در خواب دیدم که قصیدهٔ غرا در مدح خود می خواند این مضمون مستفاد می گردد که چندین اولیا در مذهب من بوده اند از ان وقت ترک قرأت فاتحه خلف امام نمودم منها

گاه باشد که کاملی ناقصی را اجازت تعلیم طریقت میکند و در ضمن اجتماع مریدان ناقص کاران ناقص باتمام میرسد حضرت خواجه نقشبند رض مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة را پیش از وصول بدرجهٔ کمال اجازت تعلیم طریقت فرموده بودند و گفته بودند که ای یعقوب انچه از من بتو رسیده است بمردم برسان و کار مولانا بعد ازان در خدمت خواجه علاؤالدین عطار قدس سره سرانجام یافت لهذا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات مولانا را اول از مریدان خواجه علاؤالدین عطار میشمرد ثانیا بخواجه نقشبند رض نسبت میکند و ازین قبیل ست کاملی مرید را که استعداد یک درجه از درجات ولایت دارد بعد از حصول آن درجه آن مرید را

اجازت تعلیم طریقت میکند و آن مرید من وجه کامل ست و من وجه ناقص و همچنین
است حال مریدیکه استعداد دو درجه یا سه درجه از درجات ولایت دارد من وجه
کامل ست و من وجه ناقص چه پیش از رسیدن بنهایت النهایت همه درجات از
یک وجه کمال دارد و از یک وجه دیگر نقص مع ذلک شیخ کامل او را بعد از حصول
مرتبه استعدادی او اجازت تعلیم طریقت میکند پس اجازت موقوف بر کمال
مطلق نشد باید دانست که نقص هر چند منافی اجازتست اما چون کامل مکمل
ناقص را نائب خود میسازد و دست او را دست خود میداند ضرر نقص تعدی
نمی نماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها **منها** یاد داشت عبارت از
دوام حضور حضرت ذات ست تعالی و تقدس و این معنی گاه است که مر ارباب
قلوب را نیز متخیل شود بواسطه جامعیت قلب زیرا آنکه هر چه در کلیت انسان ست
در قلب تنها نیز ثابت ست هر چند فرق اجمال و تفصیل ست پس در مرتبه قلب
نیز حضور ذات تعالی و تقدس بر سبیل دوام میسر شود اما این معنی صورت یاد داشت
است نه حقیقت یاد داشت و اندراج نهایت در بدایت تواند بود که باین صورت
یاد داشت ست اشارت فرموده باشند و حصول حقیقت یاد داشت بعد از
تزکیه نفس و تصفیه قلب ست لیکن اگر مراد از حضرت ذات مرتبه وجوب داشته
شود که ذات دران مرتبه جامع صفات وجوبیه است پس حصول یاد داشت بمجرد
رسیدن بشهود این مرتبه بعد از طی جمیع مراتب امکانی صورت می بندند و تجلیات

صفاتی نیز این معنی متحقق میشود که ملاحظهٔ صفات درین تقدیر منافی حضور حضرت
ذات تعالی نیست و اگر مراد از حضرت ذات تعالی مرتبه احدیه مجرد داشته شود که معرا
است از اسما و صفات و نسب و اعتبارات پس حصول یادداشت بعد از طی جمیع مراتب
اسمائی و صفاتی و نسبی و اعتباری متصور شود و این فقیر هر جا بیان کرده است یادداشت
را بمعنی اخر فرود آورده هر چند اطلاق حضور دران مرتبه ملائم نیست کما لا یخفی
علی ارباب چه او از حضور و غیبت بلند است اطلاق حضور را ملاحظهٔ صفتی از صفات
درکار است انچه مناسب لفظ حضور است تفسیر یادداشت بمعنی ثانی و برین تقدیر
یادداشت را نهایت گفتن باعتبار شهود و حضور است که فوق این مرتبه شهود و
حضور را گنجایش نیست یا حیرت است یا جهل یا معرفت نه آن معرفت که تو آن را
معرفت دانی که آن معرفت تو معرفت افعالی ست و صفاتی و این مقام فوق معرفت
اسما و صفات است بچندین مراحل والصلوٰة والسلام علی سید البشر و علی آله الاطهر
منها تمامی این طریق وصول بنهایة النهایة مربوط بطی مقامات عشرهٔ مشهوره
است که اولش توبه است و آخرش رضا هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام
رضا متصور نیست حتی که رویت اخروی نیز و حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت
ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت متصور نیست توبه آنجا معنی ندارد
و زهد گنجایش ندارد و توکل صورت نه بندد و صبر احتمال ندارد آری شکر هر چند
در انجا متحقق ست اما آن شکر از شعب رضاست نه امر مباین از رضا اگر پرسند که

در کامل تکمیل گاه است که رغبتی در دنیا مفهوم میگردد و منافی توکل چیزها دیده میشود و بی طاقتی که منافی صبر است مشهود میگردد و کراهت که ضد رضاست یافته می شود وجه آن چه باشد در جواب گویم که حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است ونسبت باخص خواص این مقامات در نفس مطمئنه نیز حصول می یابد اما قالب از همین معنی خالی و بی نصیب است هر چند از سورة و شدت میماند شخصی از شبلی پرسید که تو دعوی محبت میکنی و این فربهی تو منافی محبت است شبلی در جواب او این شعر خواند

احب قلبی وما دری بدنی ولو دری ما اقام فی السمن پس منافی آن مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند ضرر ندارد در حصول آن مقامات نسبت بباطن آن بزرگ و در غیر کامل نقایص آنمقامات در کلیه ظهور میکند بباطن وظاهر راغب دنیا میگردد و منافی توکل صورت و حقیقت او را شامل میشود بقلب و قالب بیطاقتی و اضطرار ظهور مینماید و بروح و بدن کراهت ظاهر میگردد همین چیزها ست که حضرت حق سبحانه و تعالی قباب اولیای خود ساخته است و اکثر مردم را از کمالات این بزرگواران محروم داشته اند و در ابقای آن چیزها در اولیا حکمتی ست غامض و آن عدم امتیاز حق است از باطل که از لوازم این دار است که محل ابتلاست و حکمت دیگر در ابقای اشیا در اولیا اگر چه بحسب صورت باشد ترقی ایشان است اگر این اشیا از اولیا بالکل مرفوع شود راه ترقی مسدود میگردد و در رنگ ملک محبوس می مانند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات

انتهاوالکلها **منها** الٰہی چیست اینکہ اولیای خود را کردی کہ باطن ایشان زلال خضر ست ہر کہ قطرہ ازان چشید حیوۃ ابدی یافت وظاہر ایشان سم قاتل ہر کہ بآن نگریست بموت ابدی گرفتار آمد ایشانند کہ باطن ایشان رحمت ست وظاہر ایشان زحمت باطن ہین ایشان ازایشانست وظاہر بین ایشان ازبدکیشان بصورت جونما اند وبحقیقت گندم بخش بظاہر ازعوام بشر ند وبباطن ازخواص ملک بصورت برزمین اند وبمعنی برفلک جلیس ایشان ازشقاوت رستہ ہست وانیس ایشان بسعادت پیوستہ اولئک حزب اللہ الاان حزب اللہ ہم المفلحون وصلی اللہ تعالی علی سیدنا محمد و آلہ وسلم **منہا** حضرت حق سبحانہ وتعالی اولیاء اللہ رابرنہجی مستور ساختہ ہست کہ ظاہر ایشان ازکمالات باطن ایشان خبرندارد فکیف ماعدای ایشان باطن ایشان رانسبتی کہ بمرتبہ بیچونی وبیچگونی حاصل گشتہ ہست نیز بیچون ست وباطن ایشان چون ازعالم امر ست نیز نصیبی ازبیچونی دارد وظاہر کہ سراسر چونست حقیقت آنراچہ دریابد بلکہ نزدیک ست ازنفس حصول آن نسبت انکار نماید بغایۃ الجہل وعدم المناسبۃ وتواند بود کہ نفس حصول نسبت را داند اماندانکہ متعلق آن کیست بلکہ بساست کہ نفی متعلق حقیقی اونماید وکل ذلک لعلو تلک النسبۃ ودنوالظاہر وباطن خود مغلوب آن نسبت ست وازدید ودانش رفتہ است چہ داند کہ چہ دارد وبکہ دارد پس ناچار غیر ازعجز ازمعرفت بمعرفت راہ نباشد لہذا صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ فرمود العجز عن درک الادراک ادراک نفس ادراک عبارت ازنسبۃ خاصہ است کہ عجز ازادراک آن

لازم ست لان صاحب الادراک مغلوب لا العلم ادراکه و غیره لا یعلم حاله کما هی **منها**
شخصی بود در لباس صوفیان که ببدعت اعتقادی مبتلا بود این فقیر درحق او تردد
داشت اتفاقاً می بینم که انبیا صلوات الله تعالی و تسلیماته علیهم باجمعهم جمع اند و همه
بزبان واحد میفرمایند در حق آن شخص که لیس منا درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر
که فقیر در حق او متردد بود استفسار نماید در ماده او فرمودند کان منا نعوذ بالله سبحانه
من سوء الاعتقاد و من طعن انبیائه الامجاد **منها** برین فقیر ظاهر ساختند که لفظ
قرب و معیت و احاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است از جمله متشابهات
قرانی ست در رنگ ید و وجه و همچنین ست لفظ اول و آخر و ظاهر و باطن و امثال
آن پس حق سبحانه و تعالی را قریب گوئیم اما معنی قرب ندانیم که چیست و همچنین اول
گوئیم اما ندانیم که مراد از اول چه باشد و معنی قرب و اولیته که در حیطه علم و فهم ما در آید
حق سبحانه و تعالی ازان منزه و برتر ست و آنچه در کشف و شهود ما گنجد او تعالی ازان
متعالی و پاک ست و قرب و معیت او تعالی که بعضی از متصوفه بطریق کشف دریافته
اند و بآن معنی کشفی حق را سبحانه قریب و مع میدانند مستحسن نیست قدمی در مذهب
مجسمه دارد و آنچه بعضی از علما در تاویل آن گفته اند و از قرب قرب علمی مراد داشته اند
در رنگ تاویل ید ست بقدرت و وجه است بذات و مجوز ست نزدیک مجوزان تاویل
و ما تجویز تاویل نمی کنیم و تاویل آن را بالعلم حق سبحانه حواله می نمائیم العلم عند الله سبحانه و السلام
علی من اتبع الهدی **منها** این فقیر نماز وتر را گاهی در اول شب ادا می کرده

گاهی بآخر شب میگزاشت درشبی از شبها نمودند که در صورت تاخیر ادای نماز وتر چون مصلی بخواب رود و نیت دارد که در آخر شب وتر را ادا خواهد نمود کتبهٔ اعمال حسنات او تمام شب حسنات را بنام او می نویسند تا زمانی که وتر را ادا نماید پس هر چند وتر را بتاخیر ادا نماید بهتر باشد مع ذلک این فقیر را در تعجیل و تاخیر وتر غیر از متابعت سید البشر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات هیچ چیز منظور نیست و هیچ فضیلت را بمتابعت عدیل نمی اندازد و حضرت رسالت وتر را گاهی اول شب ادا فرموده اند و گاهی آخر شب سعادت خود را در آن میدانند که در امری از امور تشبه بآن سرور نماید علیه و علی آله الصلوة و السلام اگرچه آن تشبه بحسب صورت باشد مردم در بعضی سنن در نیت احیای لیل و مثل آنرا دخل میدهند عجب می آید از کوته اندیشی ایشان هزار احیای لیالی را به نیم متابعت نخریم عشره اخیره ماه رمضان را اعتکاف نشستیم یاران را جمع کرده گفتیم که غیر از متابعت نیت دیگر نکنید که تبتل و انقطاع ما چه خواهد بود صد گرفتاری را بحصول یک متابعت قبول داریم اما هزار تبتل و انقطاع را بی توسل متابعت قبول نداریم
ع آنرا که در سرای نگاریست فارغ است
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار
رزقنا الله سبحانه کمال متابعته علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها

منها وقتی از اوقات جمعی از درویشان نشسته بودند این فقیر از محبت خود که نسبت بغلامان آنسرور داشته علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات چنین گفت که محبت آنسرور بر نهجی مستولی شده است که

حق سبحانه و تعالی را بواسطه آن دوست میدارم که رب محمد است حاضران ازین
سخن در تحیر ماندند اما مجال مخالفت نداشتند این سخن نقیض سخن رابعه است که گفته
آن سرور را در خواب گفتم که محبت حق سبحانه و تعالی بر نهجی استیلا یافته است که محبت
شما را جا نمانده است این هر دو سخن هر چند از سکر خبر میدهد اما سخن من اصالة دارد
او در عین سکر گفته و من در ابتدای صحو و سخن او در مرتبه صفات است و سخن من بعد
از رجوع از مرتبه ذات زیرا که در مرتبه ذات تعالی این قسم محبت را گنجائش نیست
جمیع نسب را ازان مرتبه کوتهی است انجا همه حیرتست یا جهل بلکه بذوق نفی محبت
دران مرتبه می کند و بهیچ وجهی خود را شایان محبت او نمیداند محبت و معرفت در
صفات است و بس محبت ذاتی که گفته اند مراد ازان ذات احدیة نیست بلکه ذات
با لبعضی اعتبارات ذات ست پس محبت رابعه در مرتبه صفات است والله سبحانه
الملهم بالصواب والصلوة والسلام علی سید البشر و آله الاطهر **منها** شرافت علم
باندازه شرف و رتبه معلوم ست معلوم هر چند شریفتر علم آن عالی تر پس علم باطن
که صوفیه بآن ممتاز ند اشرف باشد از علم ظاهر که نصیب علمای ظواهر ست بر قیاس
شرافت علم ظاهر بر علم حجامت و حیاکت پس رعایت آداب پیر که علم باطن را ازو اخذ
کنند باضعاف زیاده باشد از رعایت آداب استاد که علم ظاهر ازو استفاده
نمایند و همچنین رعایت آداب استاد علم ظاهر باضعاف زیاده است از رعایت
آداب استاد حجام و حایک و همین تفاوت در اصناف علوم ظاهری جاری است

استاد علم کلام و فقه اولی و اقدم ست از استاد علم نحو و صرف و استاد نحو و صرف اولی ست از استاد علوم فلسفی با آنکه علوم فلسفی داخل علوم معتبره نیست اکثر آن مسائل لاطائل ست و بے حاصل و اقل مسائل آن که از کتب اسلامیه اخذ نموده اند و تصرفات دران کرده از جهل مرکب خالی نیستند که عقل را دران موطن مجالی نیست طور نبوت وراء طور عقل نظری ست باید دانست که حقوق پیر فوق حقوق سائر ارباب حقوق ست بلکه نسبت ندارد حقوق پیر بحقوق دیگران بعد از انعامات حضرت حق سبحانه و احسانات رسول او علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بلکه پیر حقیقی همه رسول الله است صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ولادت صوری هر چند از والدین است اما ولادت معنوی مخصوص به پیر ست ولادت صوری را حیات چند روزه است ولادت معنوی را حیات ابدی ست نجاسات معنویه مرید را پیر ست که بقلب و روح خود کناسی مینماید و تطهیر اشکنبه او میفرماید در توجهات که نسبت ببعضی مسترشدان واقع شود محسوس میگردد که در تطهیر نجاسات باطنه ایشان تلوثی بصاحب توجه نیز میرسد و تا زمانی مکدر میدارد پیر ست که بتوسل او بخدا میرسند عز و جل که فوق جمیع سعادات دنیویه و اخرویه است پیر ست که بوسیله او نفس اماره که بالذات خبیث ست مزکی و مطهر میگردد و از امارگی باطمینان میرسد و از کفر جبلی باسلام حقیقی می آید

گر بگویم شرح این بیحد شود

پس سعادت خود را در قبول پیر باید دانست و شقاوت خود را در رد او نعوذ بالله سبحانه من ذلک رضای حق سبحانه

را در پس پرده رضای پیر مانده اند تا مرید در مراضی پیر خود را گم نسازد بمرضیات حق سبحانه نرسد آفت مرید در آزار پیر ست هر زلتی که بعد آن باشد تدارک آن ممکن است اما آزار پیر را بهیچ چیز تدارک نمی توان نمود آزار پیر بیخ شقاوت هست مرید را عیاذا بالله سبحانه من ذلک خللی در معتقدات اسلامیه و فتوری در اتیان احکام شرعیه از نتائج و ثمرات آنست از احوال و مواجید که بباطن تعلق دارد چگویید و اثری از احوال اگر با وجود آزار پیر باقی ماند از استدراج باید شمرد که آخر بخرابی خواهد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد والسلام علی من اتبع الهدی **منها** قلب از عالم امر ست او را بعالم خلق تعلق و تعشق داده بعالم خلق فرود آورده اند و بمضغه که در جانب چپ ست تعلق خاص بخشیده اند در رنگ آنکه بادشاه را بکناس تعشق پیدا شود و بسبب آن در منزل کناس نزول نماید و روح که الطف از قلب ست از اصحاب یمین ست و لطائف ثلثه که فوق لطیفه روح اند اشرف خیر الامور اوسطها مشرف اند هر چند لطیف تر بوسط مناسب تر الا ان السر والخفی علی طرفی الاخفی احدهما علی الیمین والآخر علی الشمال و نفس مجاور حواس ست تعلق بدماغ دارد و ترقی قلب منوط ست بوصول او در مقام روح و بمقام مافوق روح و همچنین ترقی روح و مافوق او مربوط ست بوصول آنها بمقامات فوقانی لیکن این اصول در ابتدا بطریق احوال ست و در انتها بطریق مقام و ترقی نفس بر سیدن اوست در مقام قلب بطریق احوال در ابتدا و بطریق مقام در انتها و در آخر کار این لطائف ستہ

بمقام اخفی میرسند و ہمہ باتفاق قصد طیران عالم قدس مینمایند و لطیفہ قالب را خالی و تہی میگزارند اما این طیران نیز در ابتدا بطریق احوال است و در انتہا بطریق مقام و ح یحصل الفنا و موتی کہ پیش از موت گفتہ اند عبارت از ین چنین حدی از لطائف ستہ است از لطیفہ قالب و سر بقای حس و حرکت در قالب بعد از مفارقت اینہا در جاہای دیگر بیان کردہ شدہ ہست از انجا باید طلبید این ورق گنجائش تفصیل ندارد باشارہ و رموز سخن میرود لازم نیست کہ جمیع لطائف در مقامی جمع شوند و از انجا طیران نمایند گاہ باشد کہ قلب و روح ہر دو باتفاق اینکار کنند گاہی ہر سہ و گاہی ہر چہار و آنچہ اول مذکور شد اتم و اکمل است و مخصوص ست بولایت محمدی علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات و ما عدای او قسمی از اقسام ولایت ست و چون آن لطائف ستہ بعد از مفارقت از قالب و وصول بمقام قدس و تلون بصبغ آن اگر بقالب باز رجوع نمایند تعلق پیدا کنند سوای جسی و حکم قالب گیرند و بعد از امتزاج باریک قسم فنای پیدا کنند و حکم میت بگیرند درین وقت بتجلی خاص متجلی گردند و از سر حیوۃ پیدا کنند و بمقام بقای باللہ متحقق شوند و متجلی باخلاق اللہ گردند درین وقت اگر آن خلعت را بخشیدہ بعالم باز گردانند معاملہ از دنو بتدلی خواہد انجامید و مقدمہ تکمیل پیدا خواہد شد و اگر بعالم باز نگردانند و تدلی بعد دنو حاصل نشود از اولیای عزلت خواہد بود و تربیت طالبان و تکمیل ناقصان از دست او نخواہد آمد این ہست حدیث بدایت و نہایت بطریق رمز و

اشارہ اما فہمیدن آن بغیر قطع این منازل محال است والسلام علی من اتبع الہدیٰ والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام **منہا** حضرت حق سبحانہٗ وتعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم ست آن کلام متبعض و متجزی نیست چہ سکوت وخرس در حق او تعالی محال ست چہ عجب ہرگاہ از ازل تا ابد در آنجا آن واحد باشد از لا یجری علیہ سبحانہ زمان دران واحد غیر از کلام واحد بسیط چہ بوقوع آید و آن کلام واحد منشاء چندین اقسام کلام گشتہ ہست باعتبار تعدد تعلقات مثلا اگر بمامور تعلق گرفتہ امر ناشی شدہ و اگر بمنہی نہی تمام یافتہ و اگر باخبار خبر پیدا گشتہ غایۃ ما فی الباب اخبار از ماضی و استقبال جمعی را در اشکال می اندازد و از تقدم و تاخر دال تبقدم و تاخر مدلول میبرد و لا اشکال زیراکہ ماضی و استقبال از صفات مخصوصہ دور لیست کہ باعتبار انبساط آن آن پیدا شدہ است و در مرتبہ مدلول چون آن بحال خود ست و ہیچ انبساطی پیدا نکردہ است ماضی و استقبال را گنجایش نیست ارباب معقول گفتہ اند کہ ماہیۃ واحد را باعتبار وجود خارجی لوازم علیحدہ است و باعتبار وجود ذہنی صفات جدا ہرگاہ در شی واحد تباین صفات و لوازم باعتبار تغایر وجود و ہویۃ جائز باشد در دال و مدلول کہ فی الحقیقۃ از یک دیگر جدا اند بطریق اولی مجوز باشد و آنکہ گفتہ شد کہ از ازل تا ابد آن واحد ست از تنگی عبارت ست والا آن نیز آنجا گنجایش ندارد آن ہم در رنگ زمان اینجا ثقیل است باید دانست ہمکن کہ در مقامات قرب الٰہی جل سلطانہ پا از دائرہ امکان بیرون می نہد ازل و ابد

را مستحدمی یابد حضرت رسالت خاتمیه علیه وعلی آله الصلوات والسلام والتحیة در شب معراج در مقامات عروج یونس را در بطن ماهی یافت وطوفان حضرت نوح موجود بود علیهم الصلوة والسلام واہل بہشت را در بہشت دید و دوزخیان را در دوزخ و بعد از پانصد سال که نصف یوم ست از زمان دخول بہشت عبد الرحمن بن عوف که از اغنیای صحابه است علیهم الرضوان در بہشت درآمد و حضرت پیغمبر از دیر آمدن او پرسید نداو از عقبات خود خبر داد واین ہمه در رنگ آن مشہود گشت ماضی و استقبال را گنجائش نبود واین حقیر را نیز در بعضی از اوقات بصدقه حبیب الله علیه الصلوة والسلام اینحالة پیدا شده بود ملائک را در عین سجود یافت که بحضرت آدم میکردند وہنوز سر از سجده نه برداشته بودند وملائک علیین را ازین ساجدان جدا دید که بسجده مامور نگشته اند و در مشہود خود مستہلک و مستغرق اند واحوالی که در آخرة موعود اند در ہمان آن مشہود گشتند وچون مدتی برین واقعه گذشته بود تفصیل احوال آخرت نکرد که بر حافظهٔ خود اعتماد نداشت لیکن باید فہمید که این حالت مر حسبد پیغمبر و روح ایشان را شده بود و مشہود بصر و بصیرت و دیگران را که طفیلی اند اگر این حالت بطریق تبعیت دست دہد مقصور بر روح ست ومخصوص به بصیرت

بیت در قافله که اوست دانم نرسم ؛ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ؛

علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا **منہا** تکوین یکی از صفات حقیقیه واجب الوجود ست تعالی وتقدس اشاعره تکوین را از صفات اضافیه

میدانند و قدرت و ارادت را در ایجاد عالم کافی می انگارند اما حق آنست که تکوین
صفت حقیقیه علاحده است ماورای قدرت و ارادت بیانش آنکه قدرت بمعنی
صحۂ فعل و ترک ست و ارادت تخصیص یکی ازین دو طرف قدرت ست که فعل و
ترک باشد پس رتبۂ قدرت مقدم شد بر رتبۂ ارادت و تکوینی که ما او را از صفات
حقیقیه میدانیم رتبۂ او بعد از رتبۂ قدرت و ارادت ست کار آن صفۃ ایجاد آن طرف
مخصص ست پس قدرت مصحح فعل ست و ارادت مخصص آن و تکوین موجد آن پس
از تکوین چاره نبود مثل آن مثل استطاعت مع الفعل ست که علماء اهل سنت آنرا
در عباد اثبات کرده اند و شک نیست که این استطاعت بعد از ثبوت قدرت ست
بلکه بعد از تعلق ارادۃ و تحقق ایجاد مربوط باین استطاعت ست بلکه آن استطاعت
موجب فعل ست و طرف ترک آنجا مقصود نیست و حال صفۃ تکوین همین ست که
ایجاد با او بطریق ایجابست اما این ایجاب در واجب تعالی ضرر نمی کند که ثبوت
آن بعد از تحقق قدرت ست که بمعنی صحۂ فعل و ترک ست و بعد از تخصیص ارادت
بخلاف آنچه حکماء فلسفه گفته اند و شرطیه اولی را واجب الصدق گمان کرده اند
و شرطیه ثانیه را ممتنع الصدق و نفی ارادت نموده اند صریح در ایجاب ست
تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و ایجابی که بعد از تعلق ارادت و تخصیص
احد المقدورین پیدا شود مستلزم اختیار ست و موکد آن نه منافی اختیار و کشف
صاحب فتوحات نیز موافق رای حکما واقع شده است در قدرت شرطیه اولی را

واجب الصدق میدانند وثانی را ممتنع الصدق واین قول بایجاب است ارادت
بیکار می افتد که تخصیص احد المتساویین اینجا منتفی ست واگر در تکوین این معنی را
اثبات کنند گنجایش دارد که از شائبه ایجاب مبراست این فرق تدقیقی ست که
به بیان آن کم کسی سبقت کرده است علماء ماتریدیه هرچند این صفت را اثبات
کرده اند اما باین حدت نظری نبرده اند اتباع سنت سنیه مصطفویه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة درمیان سائر متکلمین ایشانرا باین معرفت ممتاز ساخته
است واین حقیر از خوشه چینان این اکابر ست ثبتنا الله سبحانه علی معتقداتهم الحقة
بحرمة سید المرسلین علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

منها

رویة خدای عزوجل درآخرت مرمومنان را حق ست این مسئله ایست که غیر از اهل سنت
وجماعت هیچکس از فرق اسلامیین وحکماء فلاسفه بجواز آن قائل نیست باعث
انکار ایشان قیاس غائب ست بر شاهد وآن فاسد ست مرئی هرگاه بیچون و
بیچگون باشد رویتی که باو تعلق گیرد نیز بیچون خواهد بود ایمان باو باید آورد و
اشتغال بکیفیة او نباید کرد این سر را امروز بر خواص اولیا ظاهر ساخته اند هرچند
رویت نیست امابی رویت نیست کانک تراه فردا همه مومنان حق سبحانه وتعالی
را خواهند دید بچشم سر اما هیچ درک نخواهند کرد لاتدرکه الابصار دو چیز خواهند دریافت
علم یقینی بآنکه می بینند والتذاذیکه مترتب بر رویت ست غیر این دو چیز از لوازم
رویت همه مفقود ست این مسئله از اغمض مسائل کلام ست طور عقل ورای اثبات

وتصویر آن عاجز ست متابعان انبیا از علما و صوفیه آنرا بنور فراست که مقتبس از
انوار نبوت ست دریافته اند و همچنین مسائل دیگر از علم کلام که عقل در اثبات آنها
عاجز و متحیر ست علماء اهل سنت را نور فراست فقط و صوفیه را هم نور فراست
و هم کشف و شهود فرق درمیان کشف و فراست همچون فرق سیّات و حسنات ست
فراست نظریات را حد سیّآت میسازد و کشف حسنات و مسائل که اهل سنت
بآن قائل اند و مخالفان ایشان که التزام طور عقل نموده اند از انها منکر اند همه ازان
قبیل اند که بنور فراست معلوم گشته اند و بکشف صحیح مشهود شده اگر در بیان آن
مسائل ایضاحی نموده اید مقصود ازان تصویر و تسلیه است نه اثبات آنها بنظر و
دلیل چه نظر عقل در اثبات و تصویر آنها کور ست عجب از علما که درین مسائل خود
را در مقام استدلال می آرند و می خواهند که بدلائل اثبات کنند و بر مخالفان
حجت تمام کنند این میسر نمی شود و باتمام نیز نمیرسد مخالفان خیال میکنند که مسائل
ایشان نیز در رنگ استدلالات ایشان مزیف و ناتمام اند مثلا علماء اهل سنت
استطاعة مع الفعل اثبات کرده اند این مسئله از مسائل حقه است که بنور فراست
و کشف صحیح معلوم گشته است اما دلائلی که بر اثبات آنها آورده اند مزیف و ناتمام
است اقوی ادله ایشان بر اثبات آن مسئله عدم بقای اعراض ست در دو زمان
چه اگر عرض فانی ست لازم آید قیام عرض بعرض و آن محال ست و چون این
دلیل را مخالفان مزیف و ناتمام دانسته اند یقین کرده اند که آن مسئله نیز ناتمام ست

ندانستہ اند کہ مقتدای ایشان درین مسئلہ و در امثال این مسئلہ نور فراست ست
کہ مقتبس از انوار نبوت ست اما این تقصیر ماست کہ حدسی و بدیہی را در نظر
مخالفان نظری میسازیم و بتکلفات در اثبات آن میکوشیم غایت مافی الباب حدسی
و بدیہی ما بر مخالفان حجت نیست گو نباشد غیر از اعلام و تبلیغ بر ما لازم نساختہ اند
ہر کہ حسن نشاء مسلمانی دارد بی اختیار قبول خواہد کرد و ہر کہ بی نصیب ست غیر
از انکار نخواہد افزود و در میان علماء اہل سنت طریق اصحاب شیخ الاسلام
شیخ ابو منصور ماتریدی چہ زیباست کہ اقتصار بر مقاصد فرمودہ اند و اعراض
از تدقیقات فلسفیہ نمودہ طریق نظر و استدلال بطریق فلسفی در میان علماء اہل سنت
وجماعت از شیخ ابو الحسن اشعری ناشی شدہ است و خواستہ کہ معتقدات اہل سنت
را باستدلال فلسفی تمام سازد و این دشوار ست و دلیر ساختن ست مر مخالفان
را بر طعن اکابر دین و گذاشتن ست طریق سلف را ثبتنا اللہ سبحانہ علی متابعۃ آراء
اہل الحق المقتبسۃ من انوار النبوۃ علی صاحبہا الصلوۃ والتسلیمات اتمہا و اکملہا

منہا بحکم کریمہ واما بنعمۃ ربک فحدث اظہار این نعمت عظمی می نماید کہ این فقیر
را یقینی نسبت بمعتقدات کلامیہ کہ بر وفق آرای اہل حق یعنی اہل سنت وجماعت
واقع شدہ اند بر نہجی حصول پیوستہ است کہ در جنب آن یقین یقینی کہ نسبت باجلای
بدیہیات حاصل ست حکم ظنیات بلکہ وہمیات دارد مثلا چون موازنہ می کنم یقینی
را کہ نسبت بہر یکی از مسائل کلام حاصل ست با یقینی کہ نسبت بوجود آفتاب دارم

حیف می آید که یقین ثانی را نسبت به یقین اول اطلاق یقین نموده آید ارباب عقول این معنی
را قبول کنند یا نه بلکه البته قبول نکنند که این بحث ورای طور نظر عقل ست عقل ظاهر
بین را جز انکار ازین مقام نصیبی نیست حقیقت این معامله آنست که یقین کار قلب
است و یقینی که قلب را مثلا بوجود آفتاب حاصل میگردد بتوسط حواس ست که
حکم جواسیس دارند و یقینی که بیکی از مسائل کلامیه قلب را حاصل شده است
بی توسط احدی ست که بطریق الهام از حضرت وهاب جل وعلا بیواسطه تلقی
نموده است واخذ فرموده پس یقین اول مشابه علم الیقین آمد و یقین ثانی بمشابه
عین الیقین شتان ما بینهما ۵ شنیده کی بود مانند دیده ؛ چون طالب را
بمحض فضل خداوندی جل سلطانه ساحت سینه او از جمیع مرادات خالی شود و
خواستی غیر از حق سبحانه او را نماند درین وقت انچه مقصود از آفرینش اوست میسر
شده باشد و حقیقت بندگی بجا آورده بعد ازین اگر خواهند که او را برای تربیت
ناقصان باز گردانند از نزد خود ارادتی او را خواهند عطا فرمود و اختیاری
خواهند داد که در تصرفات قولی و فعلی مختار و مجاز باشد در رنگ عبد ماذون درین مقام
که مقام تخلق باخلاق الله ست صاحب اراده هرچه خواهد برای دیگران خواهد ساخت
و مصالح دیگران منظور خواهد داشت نه مصالح نفس خود کما هو حال ارادة الواجب
تعالی بل لله المثل الاعلی و لازم نیست بلکه جائز نیست که این صاحب اراده هرچه
خواهد بوقوع آید که شرک ست و بندگی آنرا برنتابد حضرت حق سبحانه و تعالی

حبیب خود را علیه و علی آله الصلوٰة والسلام میفرماید انک لا تهدی من احببت هرگاه ارادت سید البشر در توقف افتد دیگرانرا چه مجال و ایضا لازم نیست که جمیع مرادات این صاحب ارادت مرضی حق باشند تعالی و تقدس والا بر بعضی افعال و اقوال آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اعتراض از حق سبحانه نازل نمی شد کما قال سبحانه ما کان للنبی الخ و عفو ازان گنجائش نداشت کما قال تعالی عفا الله عنک چه عفو در تقصیرات متصور ست با آنکه جمیع مرادات حق جل و علا مرضیات حق سبحانه نیستند کالکفر والمعاصی **منها** امام من درین کار کلام الله است و پیر من درین امر قرآن مجید اگر هدایت قرآن نمی بود راهی بجانب عبادت معبود بحق نمی کشود درین راه هر لطیف و الطف ندای انا الله میزند و رونده راه را گرفتار پرستش خود می سازد اگر چونست خود را بصورت بیچونی وا می نماید اگر تشبیه است خود را بهیئت تنزیه جلوه گر میگردد درینجا امکان بوجوب ممتزج ست و حدوث بقدم مختلط اگر باطل است بصورت حق هویداست و اگر ضلالت ست بشکل هدایت پیدا بیچاره سالک حکم مسافر اعمی دارد که بهر یکی هذا ربی گویان رو می آرد حضرت حق سبحانه و تعالی خود را بخالق السموات والارض می ستاید و رب المشرق والمغرب میفرماید و در وقت عروج چون این صفات را بر آلهه متخیله عرض نموده شد بی اختیار ابا نمودند و رو بزوال آوردند لاجرم لا احب الآفلین گویان رو از همه تافت و قبله توجه جز ذات واجب الوجود نساخت الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا

لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق **منها** ما چهار کس بودیم
در ملازمت خواجه خود که پیش مردم در میان سائر یاران امتیاز داشتیم هر کدام
مارا نسبت بحضرت خواجه اعتقاد علاحده بود و معامله جدا این فقیر به یقین میدانست
که مثل این صحبت و اجتماع و مانند این تربیت و ارشاد بعد از زمان آن سرور علیه
و علی آله الصلوات و التسلیمات هرگز بوجود نیامده است و شکر این نعمت بجا می آورد
که اگرچه بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و السلام مشرف نشد باری
از سعادت این صحبت محروم نماند و حضرت خواجه ما از احوال آن سه دیگر چنین میفرمودند
که فلانی مرا صاحب تکمیل میداند اما صاحب ارشاد نمی پندارد و نزد او مرتبهٔ ارشاد
زیاده از تکمیل بوده و فلانی بما کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بما
انکار دارد هر کدام مارا باندازهٔ اعتقاد بهره رسید باید دانست که اعتقاد مرید
بافضلیت پیر و اکملیت او از ثمرات محبت است و از نتائج مناسبت که سبب افاده و استفاده
است اما باید که پیر را بر جماعه که افضل اینها در شرع مقرر است فضل ندهد که موجب
افراط است در محبت و آن مذموم است شیعه را خرابی از افراط محبت اهل بیت
آمده و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
ابن الله خوانده اند و در خسارت ابدی مانده لیکن اگر بر ماسوای اینها فضل بدهد
مجوز است بلکه در طریقت واجب و این فضل دادن نه باختیار مرید است بلکه اگر
مرید مستعد است بی اختیار در وی این اعتقاد پیدا میگردد و بوسیلهٔ آن کمالات

پیر را اکتساب میسر باید اگر این فضل دادن باختیار مرید باشد و بتکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نه بخشد **منها** درجۀ علیا در نفی و اثبات بکلمۀ طیبۀ لا اله الا الله نسبت که هر چه در دید کشف و شهود در آید هر چند تنزیه صرف و بیکیف محض نماید این همه در تحت لا داخل شود و در جانب اثبات غیر از تکلم بکلمۀ مستثنی که بمواطات قلب صادر گردد نصیبی نباشد

عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدستست دام را ٭

والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات **منها** حقیقت قرآنی و حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی ست علی مظهرها الصلوة والتحیة لهذا حقیقت قرآنی امام حقیقت محمدی آمد و حقیقت کعبه ربانی مسجود حقیقت محمدی گشت مع ذلک حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی ست انجا همه بی صفتی و بی رنگی ست و شیون و اعتبارات را دران موطن گنجایش نیست تنزیه و تقدیس را دران حضرت مجال نه

آنجا همه آنست که برتر زبیان است ٭ این معرفتی ست که هیچ یکی از اهل الله بآن لب نگشاده است و برمز و اشارت هم ازان مقوله سخن نه رانده این درویش را باین معرفت عظمی مشرف ساخته و در میان ابناء جنس ممتاز گردانیده کل ذلک بصدقة حبیب الله و برکة رسول الله علیه وعلی آله من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها باید دانست که صورة کعبه همچنانکه مسجود صور اشیاست حقیقت کعبه نیز مسجود حقائق آن اشیاست واقول قولا عجبا لم یسمعه احد ولا اخبره مخبر با علام الله سبحانه

والہام تعالی ایای بفضلہ و کرمہ آنکہ بعد از ہزار و چند سال از زمان رحلت آنسرور علیہ و علی آلہ الصلوات والتحیات زمانی می آید کہ حقیقت محمدی از مقام خود عروج فرماید و بمقام حقیقت کعبہ متحد گردد این زمان حقیقت محمدی حقیقت احمدی نام یابد و مظہر ذات احد جل سلطانہ گردد و ہر دو اسم مبارک بمسمی متحقق شود و مقام سابق از حقیقت محمدی خالی ماند تا زمانی کہ حضرت عیسی علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام نزول فرماید و عمل بشریعت محمدی نماید علیہا الصلوات والتحیات دران وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرمودہ بمقام حقیقت محمدی کہ خالی ماندہ بود استقرار کند **منہا** اگر کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ نمی بود راہی بجناب قدس خداوندی جل سلطانہ کہ می نمود و نقاب از چہرہ توحید کہ می کشود و فتح ابواب جنات کہ میفرمود کوہ کوہ صفات بشریہ باستعمال کلند این لا کندہ میشود و عالم عالم تعلقات ببرکت تکرار این نفی منتفی میگردد و نفی آن الہ باطلہ را منتفی میسازد و اثبات آن معبود حق را جل شانہ مثبت سالک مدارج امکانی را بمدد او قطع می نماید و عارف بمعارج وجوبی ببرکت او ارتقا میفرماید اوست کہ از تجلیات افعال بتجلیات صفات می برد و از تجلیات صفات بتجلیات ذات می رساند

بیت تا بجاروب لا نروبی راہ ٭ نرسی در سرای الا اللہ ٭ والسلام علی من اتبع الہدی

والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

منہا خدمت شیخ شرف الدین منیری در مکتوبات خود نوشتہ اند کہ معوذتین

را در نماز فرض نباید خواند که ابن مسعود رضی الله تعالی عنه در قراءة این دو سوره مخالف جمهور است پس در فرض قطعی قراءة آن دو سوره محسوب نباید کرد و این فقیر هم نمی خواند تا آنکه روزی برین فقیر ظاهر ساختند که گویا معوذتین حاضر اند و از مخدوم در باب منع قراءة آنها در فرض شکایت دارند که ما را از قرآن اخراج می نماید ازان زمان ازان منع ممتنع گشتم و شروع در قراءة آنها در فرض نمودم هر مرتبه که ان دو سورهٔ کریمه را در فرض میخوانم احوال عجیبه مشاهده مینمایم والحق که چون بعلم شریعت رجوع نموده آید منع قراءة آن دو سوره را در فرض وجهی پیدا نمی شود بلکه شبهه انداختن است در قطعیة این حکم مجمع علیه که ما بین الدفتین قرآن با آنکه ضم سوره از واجبات است که ظنی است پس منع قراءة دو سوره را اگرچه ظنی باشند ولو علی فرض المحال هیچ وجه نباشد که قرائت آنها بطریق ضم با فاتحه است فالعجب من الشیخ المقتدی بمثل هذا الکلام کل العجب والصلوة والسلام علی سید البشر وآله الاطهر۔

منها حظ وافر از طریق صوفیه بلکه از ملت اسلام کسی راست که فطرة تقلید و جبلت متابعت در وی بیشتر است مدار کار اینجا بر تقلید است و مناط امر درین موطن بر متابعت تقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بدرجات علیا میرسانند و متابعت اصفیا بمعارج عظمی می برد ابوبکر رض چون این فطرة را بیشتر داشت بی توقف بسعادت تصدیق نبوت مسارعت فرمود و رئیس صدیقان آمد و ابوجهل لعین چون استعداد تقلید و تبعیت کمتر داشت بآن سعادت مستسعد نگشت و پیشوای

ملعونان شد مرید ہر کمال راکہ می یابد از تقلید پیر خود می یابد خطای پیر بہتر از صواب مرید ست ازینجاست کہ ابو بکر طلب سہو پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام می نماید کہ یالیتنی سہو محمد و حضرت پیغمبر در شان بلال فرمودہ اند کہ سین بلال عند اللہ شین کہ بلال عجمی بود در اذان اسہد میگفت بسین مہملہ و نزد خدای عزوجل و علا اسہد او اشہد است پس خطای بلال بہتر از صواب دیگران باشد ــہ بر اشہد تو خندہ زند اسہد بلال ازعزیزی شنیدہ ام کہ میگفت بعضی از ادعیہ کہ از مشائخ منقول است و اتفاق آن مشائخ در بعضی ان ادعیہ خطا کردہ اند و محرف خواندہ اگر متابعان ایشان آن ادعیہ را بہمان صرافت کہ مشائخ خواندہ اند بخوانند تاثیر می بخشد و اگر درست کردہ بخوانند از تاثیر خالی می یابند ثبتنا اللہ سبحانہ علی تقلید انبیائہ و متابعۃ اولیائہ بحرمۃ حبیبہ علیہ و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی متابعیہم الصلوات و التسلیمات **منہا** محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم سید المرسلین ست علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات فکیف سائر بشر و حضرت عیسی و موسی را علیہما الصلوۃ و التسلیمات و التحیات اگرچہ از مقام تجلی ذات نصیب علی قدر المرتبۃ و الاستعداد قال اللہ سبحانہ و تعالی خطابا لموسی و اصطنعتک لنفسی ای لذاتی و حضرت عیسی علیہ السلام روح اللہ ہست و کلمہ اوست سبحانہ و کثیر المناسبۃ ہست بآن سرور علیہ الصلوۃ والسلام اما حضرت ابراہیم را علی نبینا و علیہ الصلوۃ و السلام باوجود آنکہ در مقام تجلی صفات ست انا حدید البصر ست

شان خاصی که پیغمبر ما را در مقام تجلی ذات میسر شده است حضرت ابراهیم را در مقام تجلی صفات حاصل گشته مع التفاوت الاستعدادی بینهما پس باین اعتبار او از حضرت عیسی و موسی افضل باشد و حضرت عیسی از حضرت موسی افضل ست و رتبه او فوق حضرت موسی ست و حدید البصر ست و نافذ النظر بعد از ایشان حضرت نوح ست علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و مقام حضرت نوح در مقام صفات هر چند بالاتر از مقام حضرت ابراهیم ست اما حضرت ابراهیم را در المقام شان خاص ست و حدت بصر ست که دیگری را نیست لیکن اولاد کرام ایشان را از المقام نیز نصیب ست به تبعیت و قربیت و حضرت آدم بعد از حضرت نوح ست علی نبینا و علی جمیعهم الصلوات والتسلیمات هذا ما علمنی ربی و الهمنی بفضله و کرمه و العلم عند الله سبحانه **منها** سالکی که سیر او در تفصیل اسما و صفات افتاد راه وصول او بحضرت ذات جل سلطانه مسدود گشت چه اسما و صفات را نهایت نیست تا بعد از قطع انها بمقصد اقصی تواند رسید مشائخ ازین مقام خبر داده اند که مراتب وصول را نهایت نیست زیرا نکه کمالات محبوب نهایت ندارد و مراد از وصول اینجا وصل اسمائی و صفاتی ست سعادتمند کسی ست که سیر او در اسما و صفات بطریق اجمال واقع شده و بسرعت وصل حضرت ذات تعالی و تقدس گشته و اصلان ذات را بعد از وصول بنهایة النهایت رجوع بدعوت لازم ست و عدم رجوع آن موطن متصور نه بخلاف متوسطان که بعد از وصول شان بنهایت استعداد خود رجوع لازم نیست تواند بود که رجوع نمایند و تواند بود که اقامت ورزند پس مراتب وصول منتهیان را بتمام منصور ست بلکه لازم و مراتب وصول متوسطان را که بتفصیل اسمائی و صفاتی رفته اند نهایت نه این علم از جمله علوم مخصوصه این فقیر ست و العلم عند الله سبحانه

منها مقام رضا فوق جمیع مقامات ولایت ست و حصول این مقام عالی بعد از تمامی
سلوک و جذبه است اگر پرسند که رضا از ذات حق سبحانه و از صفات او تعالی و از افعال و سبحانه واجب ست
و در نفس ایمان ماخوذ پس عامه مومنان را ازان چاره نبود پس حصول آنرا بعد از تمامی سلوک و جذبه
معنی چه باشد در جواب گوئیم که رضا را صورتیست و حقیقتی در رنگ سائر ارکان ایمان و در اوائل تحقق
صورتست و در نهایت تحقق حقیقت و چون منافی رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا
میفرماید در رنگ تصدیق قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق میکنند و ما نحن
بصدده حصول حقیقة الرضا لا صورته والله سبحانه اعلم **منها** سعی باید کرد که عمل بسنت میسر شود
و اجتناب از بدعت علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد قال علیه الصلوة والسلام من احدث فی
دیننا هذا فهو رد عجب می آید از حال جماعه که در دین با وجود اکمال و اتمام آن چیزها احداث میکنند و
بآن محدثات تکمیل دین میجویند و باک ندارند از انکه مبادا ازین مخترع رفع سنت شود مثلا ارسال
فش بین الکتفین سنت است جمعی ارسال فش را در جانب یسار اختیار کرده اند و باین عمل تشبه بموتی
منظور داشته و خلق کثیر را با ایشان درین فعل اقتدا نموده ند ندانسته اند که این عمل رفع سنت مینماید و از سنت
ببدعت میبرد و بحرمت میرساند تشبه بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهتر ست یا تشبه بموتی
اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که مشرف شده بموتی که پیش از موت ست اگر تشبه بمیت جویند هم باو سزاوار
است عجب کاریست که در کفن میت عمامه هم بدعت ست چه جای فش و بعضی از متاخران که عمامه را در کفن میت که از
علما باشد مستحسن داشته اند نزد فقیر زیادتی کردن نسخ ست و نسخ عین رفع ثبتنا الله سبحانه علی متابعة السنة السنیة
المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام و یرحم الله عبدا قال آمینا **منها** روزی احوال جنیان را برین

درویش منکشف ساختند دید که جنیان در کوچها در رنگ مردم میگردند و بر سر هر جن فرشته است
موکل و آن جن از ترس موکل خود سر نمی تواند برداشت و بیمین و یسار خود نظر نمیتواند انداخت در رنگ
مقیدان و محبوسان میگشتند و اصلا مجال مخالفت نداشتند الا ان یشاء ربی شیئا و در آن وقت چنان
معلوم میشد که گوئیا بر دست موکل گرز یست آهنی که از جن اندک مخالفت احساس نماید بیک ضرب کار
او را کفایت کند سبحان خدائی که بالای پست آفرید و زبر دست هر دست آفرید **منها**
ولی هر کمالی که میباید و بهر درجه که میرسد بطفیل متابعت نبی خود ست علیه الصلوة والسلام اگر متابعت
نبی نمی بود نفس ایمان هم نمی نمود و راه بدرجات علیا از کجا میکشود پس اگر ولی را فضیلتی از فضائل جزئیه
حاصل شود که نبی را حاصل نبوده و درجه خاص از درجات علیا میسر شود که نبی نداشته نبی را نیز از آن
فضل جزئی و از آن درجه خاص نصیب کامل ست چه حصول آن کمال بواسطه متابعت آن نبی ست و نتیجه ایست
از نتائج اتباع سنت او پس ناچار نبی را از آن کمال بهره تمام باشد کما قال علیه الصلوة والسلام من سن سنة
حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها لیکن ولی در حصول این کمال سابق ست و در وصول باین درجه متقدم
و این قسم فضل ولی را بر نبی جائز داشته اند که جزئی ست که مجال معارضه بکلی ندارد و آنچه صاحب فصوص
میگوید که خاتم الانبیا علوم و معارف را از خاتم الولایت اخذ میکند راجع باین معرفت ست که
این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند و سراسر موافق شریعت ست و شراح فصوص در تصحیح آن تکلف نموده اند
و گفته اند که خاتم الولایت خزینه دار خاتم النبوت ست اگر بادشاه از خزینه خود چیزی بگیرد هیچ نقص
لازم نیاید و حقیقة الامر ما حققته و منشاء التکلف عدم الوصول بحقیقة المعاملة والله سبحانه اعلم
بحقائق الامور کلها والصلوة والسلام علی سید البشر و آله الاطهر **منها** ولایت ولی جزئیست

از اجزاء ولایت نبی او علیه الصلوة والسلام ولی را هرچند درجات علیا میسر شود آن درجات
جزئی از اجزاء درجات آن نبی خواهد بود جزو هرچند عظمت پیدا کند کمتر از کل خواهد بود الکل اعظم
من الجزء قضیهٔ بدیهیه است احمقی باشد که کلانی جزو را تخیل نموده از کل افزون داند که کل عبارت
از ان جزو و از اجزاء دیگر است **منها** صفات واجبی تعالت و تقدست سه قسم اند از قسم اول
صفات اضافیه اند کالخالقیة والرازقیة و قسم ثانی صفات حقیقیه اند اما رنگی از اضافت دارند کالعلم
والقدرة والارادة والسمع والبصر والکلام و قسم ثالث حقیقیت صرف است کالحیوة فانه لا مزج فیه
من الاضافة و نعنی بالاضافة التعلق بالعالم و قسم ثالث اعلای اقسام ثلثه است و جامع ترین جمیع
اقسام و از امهات صفات صفة علم با وجود جامعیت تابع صفت حیوة است دائره صفات و شیونات
بحیوة منتهی میگردد و دروازهٔ وصول المطلوب همه اوست چون صفت حیوة فوق صفت علم است
لاجرم وصول بآن موطن بعد از طی مراتب علم خواهد بود علم ظاهر باشد یا باطن علم شریعت باشد یا طریقت
و کسیکه داخل آن دروازه شده است اقل قلیل است از پس کوچها نظرها بدرون انداخته اند و آنجماعه
هم اقلان اند اگر رمزی از اسرار این مقام گویم قطع البلعوم ـه و من بعد هذا ما یدق صفاته و ما کتمت
احظی لدیه واجمل والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والسلام
منها حضرت حق سبحانه و تعالی از مثل منزه است لیس کمثله شیء اما مثال جائز داشته اند و
مثل تجویز نموده و لله المثل الاعلی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را تسلی بمثال میدهند و آرام بخیال می بخشند بیچون را
بمثال چون می نمایند وجوب را بصورت امکان جلوه گر میسازند بیچاره سالک مثال را عین ممثل می انگارد و صورت
را عین ذی صورت از اینجاست که صورت احاطه حق سبحانه و تعالی را در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده

بینمایند خیال میکنند که مشهود حقیقتاً احاطهٔ حق است سبحانه نه چنین است بلکه احاطهٔ او تعالی بیچون و بیچگونست و منزه است

ازانکه در شهود در آید و مکشوف احدی گردد و ایمان آریم که او سبحانه محیط است بهر شی اما احاطهٔ او را ندانیم که چیست و انچه

دانیم شبه و مثال آن احاطه است و همبرین قیاس است قرب او تعالی و معیت او سبحانه که مشهود و مکشوف از انها شبه و

مثال است نه حقیقت بلکه حقیقت آنها مجهول الکیفیه است ایمان آریم که او تعالی قریب است و با ماست اما ندانیم که حقیقت

قرب و معیت او تعالی چیست و تواند بود که انچه در حدیث نبوی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات تجلی رب ما ضاحکا

باعتبار صورت مثالی باشد چه حصول کمال رضا در مثال بصورت ضحک نموده باشند و اطلاق ید و وجه و قدم

صحیح نیز تواند بود که باعتبار صورت مثال باشد بلکه اعلمنی ربی و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و صلی الله

تعالی علی سیدنا محمد و آله و سلم و بارک **منها** اگر در عبارت آن عالیحضرت که در بیان احوال و مواجید و علوم

و معارفست تناقضی و تدافعی مفهوم گردد حمل بر اختلاف اوقات و تنوع اوضاع باید نمود چه در هر وقتی احوال و

مواجید علیحده است و در هر وضعی علوم و معارف جدا است پس فی الحقیقه تناقض و تدافع نباشد مثل این مثل

احکام شرعیه است که بعد از نسخ و تبدیل احکام متناقضه مینمایند و چون اختلاف اوقات و اوضاع

را ملاحظه نموده آید آن تناقض و تدافع مرتفع میگردد و لله سبحانه حکم و مصالح فی ذلک فلا تکن من الممترین و

صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و سلم و بارک قال العبد الضعیف الجامع لهذه النکات البدیعة الرفیعة

محمد الصدیق البدخشی الکشمی الملقب بالهدایه قد وقع الفراغ عن تسوید هذه المعارف العالیة الشریفة المسمی

بالمبدأ و المعاد فی اواخر شهر رمضان المبارک حین الاعتکاف و سنة الف و تسعة عشر ۱۹ این نسخه که مبدأ و معاد است بنام ؎

ز انفاس نفیس حضرت فخر کرام ٭ چون کرد هدایه اقتباس از سر صدق ٭ در سال هزار و نوزده گشت تمام ٭ صد شکر هدایت شد شیخ

بکام ٭ مانا که از صدق شد هدایت فرجام ٭ از بین دو چه عجب لیک تحقیق اینست ٭ کز جوش شراب احمدی یافته جام ٭

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله الذی هو افضل المرسلین و علی آله و اصحابه
اجمعین **اما بعد** میگوید بندهٔ پرتقصیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد غفر الله له که چون
آن هادی مطلق و معبود بحق محض بتوسط فیضان صحبت قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی اعنی حضرت
قبله گاهی مد ظله العالی نکات صلوة و راز نماز بقدر حوصله بر این فقیر منکشف گردانید بنوشتن آن
توفیق بخشید تا عارفان محقق از مطالعهٔ آن حظ وافر بردارند و عابدان مدقق از مشاهده اش
ترقیات نمایند و این رساله را مسمی **باسرار صلوة** گردانید و بجای فصل لفظ
سر مقرر نموده و چونکه فرائض نماز که آنرا ارکان صلوة میگویند هفت اند درین رساله
نیز بر وفق آن بهفت سر اکتفا نموده آمد والله علی ما نقول وکیل و اصل سبب آنکه در نماز
هفت ارکان چرا مقرر ست حق سبحانه و تعالی میداند زیرا که در امور عبادات عقل را دخل
نیست مگر کسی را از راه کمال عنایت بر اسرار احکام عبادات آگاهی بخشند و بر حقیقت آن

اطلاع دہندایں کار علیحدہ است کہ بفضل و کرم او تعلق دارد باری بشنوند کہ عادت اللہ چنین
جاریست کہ او سبحانہ از کمال حکمت بالغہ خویش مدار و بنیاد تمام عالم بر ہفت ہفت چیز نہاد
چنانچہ افلاک کہ در ظاہر کارخانہ عالم بر گردش اینہا تعلق دارد ہفت اند و ستارگان سیارہ
نیز ہفت و زمین کہ باعث قیام موالید ثلثہ است نیز ہفت طبق است و ربع مسکون کہ
خارج از کرۂ آبیست ہم منقسم بہفت اقلیم و آدمی کہ عالم صغیر عبارت از وست در ظاہر خود
کہ عالم خلق اوست نیز ہفت اندام دارد و در باطن کہ عالم امر ویست ہفت لطیفہ و ہم روزہا
عالم کہ کارجہان متعلق بآنہاست ہفت اند پس بر ہمین طبق او سبحانہ نماز را کہ از امور عبادات
است نیز بر ہفت رکن بنیاد نہاد کہ بی آن ثبوت نماز متصور نیست و ذلک تقدیر العزیز العلیم
پس ہر کہ ہفت اندام خود را باصلاح تمام در آرد و بتزکیہ مطہر سازد و ہفت لطایف خود را
پاک از آلایش ماسوی گرداند و بہ تصفیہ رساند بحقیقت نماز او در آنوقت تمام و کمال
خواہد بود و اگر در یکی از اینہا نقصان خواہد ماند خللی در شرائط و ارکان نماز خواہد افتاد و
در معنی گویا نماز او ناقص خواہد شد و چنانچہ ارکان نماز ہفت اند شرائط نماز نیز ہا ہفت
اند تربیت ہفت اندام و اصلاح نمودن اینہا تعلق با شرائط نماز دارد و پاک گردانیدن
لطایف سبعہ از خطرہای غیر مناسب بارکان صلوۃ و باللہ التوفیق **سر اول** در بیان
حقیقت نماز کہ چیست و فضیلت او و عروجی کہ در واقع میشود و بیان نیت و تکبیر تحریمہ
با شرح آنکہ درین وقت ظہور تجلی کدام اسم او سبحانہ میشود **سر دوم** در بیان قیام و
تحقیق آن مقام مع تفصیل ظہور اسمی کہ مناسبت باو دارد **سر سوم** در بیان قراءت

وجامعیت سوره فاتحه سبب ضم کردن او باهر سوره در هر رکعت وظهور اسمی که مناسبت باآنوقت دارد **سر چهارم** در بیان رکوع و ما یناسب بذلک وتجلی اسمی که درآنوقت میشود **سر پنجم** در بیان سجود وعروجی که در وقت سجده حاصل میشود باذکر اسمی که دران وقت متجلی میگردد **سر ششم** در بیان قعده ومعارفی که باو تعلق دارد وظهور اسمی که دران وقت میشود **سر هفتم** در بیان بیرون آمدن مصلی ازنماز بقولی یا لفعلی وسبب آنکه بلفظ سلام بیرون آمدن واجب چراست وبیان ظهور اسمی که درین وقت میشود وخاتمه کتاب **سر اول در بیان حقیقت نماز که چیست وفضیلت او وعروجی که در وی واقع میشود وبیان نیت وتکبیر تحریمه وظهور اسمی که درآنوقت می شود** باید دانست که او سبحانه میفرماید ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر والبغی وجای دیگر باحضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام امر میکند که واقم الصلوة لذکری پس حقیقة نماز بالطبع از امور منهیات وغفلت باز میدارد وبذکر ویاد او سبحانه مشغول میگرداند ونماز ست که جامع جمیع عبادات ست وافضل جمله طاعات وچنانکه درظاهر قرآن خواندن ورو بقبله آوردن اجزای صلوة اند همچنین در مراتب حقایق مقام حقیقت قرآنی وحقیقت کعبه ازجزئیات مقام حقیقت صلوة اند وصلوة ازعالم امر ست وازکارهای ملاء اعلی واصل وی اسم جامع او تعالی است واصل الاصل وی صفت الحیات اوعزوجل وکسی

ازین لفظ اصل آن اصل خیال نکند که مقابل او حرف فرع اعتبار کرده می آید حاشا وکلا این اصل از اطلاق جزو فرع پاک و مبرا ست لیکن چون هر مقام را مرتبه که فوق الفوق اوست نسبتی ومناسبتی مینماید و در نظر کشفی میان عالم مثال برنگ اصل وحقیقت او جلوه گر میگردد و برین تقدیر هیچ تبعض وتجزی در آن مرتبه مقدسه ثابت نمی شود بالجمله این صفت حیات چنانچه جامع جمیع اسما وصفات ست همچنین حقیقت صلوٰة نیز جامع جمله اعیان وحقایق ست وازین سبب ست که بر همه کس نماز فرض ست وبجا آوردن او ضرور ورچه جای جماعه حضرت انسان که همه مخلوقات را جز صلوٰة چاره نیست اگرچه از تمامی نماز بهره انسان کامل راست لیکن نصیبی و بهره از رکنی از ارکان صلوٰة آنچه در آسمانها و زمین ست مثل آفتاب و ماهتاب و کواکب وکوهها و درختان وچارپایان واکثری از آدمیان همه را حاصل ست وسجده او تعالی بجا می آرند ومناسبت باین رکن دارند کما قال الله تبارک وتعالی الم تر ان الله یسجد له من فی السموٰت ومن فی الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وکثیر من الناس ٹ بلک در نظر وجدانی چنان معلوم میشود که اصل الاصل صلوٰة صفت حیات ست وصفت الحیات جامع جمیع اسما وصفات ست وفوق همه آنها پس اسمای الٰهی را نیز جز صلوٰة گزیر نیست وتبعیت او ضرور ونماز اسما همین رجوع اینهاست بطرف ذات تعالت وتقدست حدیث قدسی قف یا محمد ان ربک یصلی مشعر ازینجاست وکسی از لفظ صفت حیات زندگی

وحیات مثل خود بران مرتبہ مقدس قیاس نکند و نفہمد تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا چرا کہ
مقابل این حیات ممات ست و آنحیات از ضد و نقیض پاک و ہو الحی القیوم و سر کرا قدم
راسخ در منصب امامت ست او را نصیب کامل از حقیقت صلوة ست و امام جماعت اولیا
و مقربین ست و پیشوای ہمہ اینہا و جملہ از پیروان او یند و تابعان وی و رئیس و سردار
اینمرتبہ حضرات حسنین اند رضوان اللہ علیہما حدیث سیدا شباب اہل الجنۃ الحسن والحسین
مبشر این مقام ست و اگر کسی را شوق دیدن تفصیل منصب امامت پیدا گردد در
مکتوبی از مکتوبات حضرت امام برحق مد ظلہ العالی مطالعہ نماید کہ از انجا مفصل حقیقت
این مقام معلوم خواہد گردید بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ وقت نماز عارف را عروج
فوق الحقیقۃ خود واقع میشود بقسر قاسر و حظ وافر از تجلیاتی کہ فوق حقیقت اوست
بر میدارد و کسی اعتراض نکند کہ قسر قاسر جائی می باشد کہ میل طبیعی بود و دران مرتبہ
میل طبیعی معلوم گوئیم کہ ہرچند در عالم باطن کہ از مجردات ست میل طبیعی نیست اما
میل ذاتی ثابت ست کہ والی اللہ ترجع الامور کلہا بالجملہ نماز او را از حقیقت او
ترقی کنانیدہ تا بصفت حیات کہ اصل الاصل ولیست میرساند و در آنمرتبہ فنای
کلی می بخشد و تا بمرتبہ کہ فوق آن عروج متصور نیست عارف از توسط نماز ترقی
مینماید سر الصلوة معراج المومنین از ینجا باید فہمید و بی مشرف شدن بکمالات نبوت
نیز بہرہ مند گشتن از نماز محال ست چرا کہ نماز معراج مومنان ست و معراج
بی کمالات نبوت متصور نیست و معنی معراج المومنین آنست کہ نماز مومنین را

بظاہر و باطن ترقی میکنانند گویا کہ از عرصہ دنیا بر می آرد و بعالم آخرت در می آرد
و درین وقت باب معاملات اخروی میکشایند و آنچہ در انجا موعود ست در حال
ازان امور بہرہ و نصیبی میدہند معاملہ قرب و معیت کالمحسوس بحاسہ بصر میگردد
و نسبت حضور و شہود کالرویت می شود حدیث قرۃ عینی فی الصلوٰۃ اخبار ازین معاملہ
مینماید غرض کہ نماز انہ کارہای انبیاست علیہم الصلوٰۃ والسلام کمال تابعان پیغمبر را
علیہ من الصلوٰۃ اتمہا ومن التحیات انمہا حظی از نماز عنایت مینمایند و بہرہ از و
میدہند مصرع اینکار دولت ست کنون تاکرا رسد؛ و کم کسی بلکہ اقل قلیلی
باشند کہ بسبب نماز ترقیات نمایند و عروجات حاصل کنند ذالک فضل اللہ یوتیہ
من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم زیراکہ تا دام سالک در مرتبہ سلوک ست در حق
او اشغال دیگر و مراقبات انفع میباشند از نماز یعنی نوافل نہ آنکہ فرائض را ترک کردہ بذکر و
مراقبہ پردازند کہ فرض در ہمہ حال فرض ست و بعد رسیدن بمنزل مقصود ترقیات
بسبب نماز ست ہر قدر کہ توانند در طول قراءت و کثرت نوافل افزایند مصرع
کار این ست و غیر این ہمہ ہیچ بیان ارادۂ قلبی کہ بہ چند نوع ست و
نیت نماز و تکبیر تحریمہ و اشاراتی کہ باین تعلق دارد و ظہور اسمی
کہ در وقت نیت میشود بدانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید انما الاعمال
بالنیات یعنی درستی اعمال بانیات ست چہ نیت ارادۂ قلبی ست و افعال کہ توابع
دل اند بی او بوقوع نمی آیند اگر نیک ست آن ارادہ جمیع افعال نیک اند و اگر بد ست

آن ارادہ جملہ افعال نیز بد اند اگرچہ بظاہر نیک نمایند و ارادہ صفت دل ست و
نیکی و بدی او با صلاح و فساد قلب تعلق دارد کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان فی
جسد ابن آدم لمضغۃ اذا صلحت صلح الجسد کلہ و اذا فسدت فسد الجسد کلہ الا و ہی
القلب پس ما اول بیان ارادہ نمائیم کہ بر چند وجہ است و نیکی و بدی او بچہ قسم
توان شناخت و در ارادۂ باطل و حق بچہ طور فرق باید نمود و عبادت قلب و معصیت
وی چیست پس ازان ذکر نیت نماز کہ تعلق بعبادت قلب دارد کنیم بعون اللہ
الہادی العلیم باید دانست کہ ارادہ قلب بر دو وجہ است ارادۂ ایست کہ آنرا
ارادۂ خالص باید دانست و ارادہ ایست کہ آنرا ارادہ مشترک باید فہمید و ارادہ
خالص سر ہمہ عبادات ست و ارادہ مشترک راس جملہ خطیات پس اول بیان
ارادہ مشترک باید نمود تا فرق درمیان ارادہ خالص حاصل آید بگوش ہوش
استماع باید فرمود کہ در قلب آدمی و اجزای بدن او کہ جوارح و حواس باشند نسبتی
است کہ آثار یکدیگر باہمدیگر سرایت مینماید یعنی ہمیشہ از قلب بچشم و گوش و دست
و پا بلکہ جمیع اعضا قوتی و اعانتی علی الاتصال میرسد کہ بدان قوت و مدد فعلی
کہ مناسب آن ہر یک ست مینماید ہمچنین در قلب نیز سرایت آثار اینہا میگردد
کہ از توسط چشم رنگہا می بیند و از پردۂ گوش صداہا می شنود و علی ہذا القیاس از
جمیع حواسہا و جوارح علم چیزی کہ لایق ہر یک آنہاست حاصل مینماید بدین تقدیر
معلوم شد کہ چنانچہ قوت قلب در تمام بدن اثر مینماید ہمچنین اثر بدن نیز در قلب

سرایت میکند لهذا این همه شهوتهای بدنی که خواهشهای طبیعی و نفسانی ست بسبب
غلبهٔ خود بقلب اثر مینمایند و او را بران می آرند که ارادهٔ فعلی که موافق خواهش اینها
است نماید تا آن فعل در عرصهٔ ظهور آید زیرا که ظهور فعل بدون ارادهٔ قلب ممکن نیست
پس این اراده که بسبب این شهوتها در دل پیدا میشود ارادهٔ مشترک ست که از
اشتراک آن شهوات پیدا میگردد و ارادهٔ خالص قلب نیست و ارادهٔ باطل
نیز همین ست و چنانکه اعضا توابع دل اند همچنین دل تابع روح ست و آئینه دار
جمال وی و روح از جملهٔ عالم امر است و عالم ملائکه لهذا مسمی ست باسم روح و در
حق ملائکه وارد ست که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون پس هر اراده
که در قلب از القای روحی بی مزاحمت هوای نفس پیدا خواهد شد البته که نیک و
صواب خواهد بود و بی امر الهی نخواهد بود و ارادهٔ خالص عبارت ازین ست و ارادهٔ
حق که مقابل باطل ست نیز همین ست پس در وقتی که ارادهٔ کاری پیدا گردد
غور باید نمود که ارادهٔ خالص ست یا مشترک اگر خالص ست در سعی آن باید کوشید
و اگر مشترک ست قصد ازالهٔ آن اشتراک باید نمود اگر میسر گردید بفعل اقبال
باید کرد و الا ترک این باید فرمود و بالطبع خاصیت نفس انسانی آنست که اطلاع
از کار خوب و زشت و ارادهٔ نیک و بد میدهد و خبر میکند که و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقویها اگر ذره از اشتراک این شهوات خواهد بود آگاهی از ان خواهد بخشید
و عبادهٔ قلب همین ارادهٔ خالص ست یعنی خالص خود را در ارادهٔ او سبحانه محو

ساختند در حضور و شهود او جل وعلا بالکل فانی باید گردید و اعراض از جمیع ارادات ماسوی اللہ باید فرمود و معصیت قلب ارادہ مشترک ست یعنی ارادہ کہ در و اشتراک حول و قوت خود بود بالجملہ از بیان این تحقیق معلوم گردید کہ عبادت قلب ارادہ خالص است پس در نماز کہ سر جمیع عبادات ست اول قلب را بعبادت باید آورد تا تمام عبادت راست و درست شود کہ ہمہ جوارح توابع دل اند و محکوم وی چون او بعبادت در آید ہمہ بوجہ احسن بعبادت خواہند در آمد یعنی اول نیت باید نمود و از جمیع ارادات طبیعی و نفسانی اعراض باید فرمود و بارادہ خالص احرام کعبہ مقصود کہ مرتبہ کبریای معبود حقیقی ست باید بست و بوسیلہ لفظ اللہ اکبر متوجہ جناب کبریائی باید شد و بگفتن کلمہ تکبیر ذبح مرغ نفس و حیوانات واجب الذبح آلہہ باطلہ باید کرد لان ہذا ذبح عظیم و قطع از جمیع ماسوی نمودہ دست تعلق و احتیاج از کونین برداشتہ ابا از جملہ تعلقات کونی باید نمود این ست اشارت دست در تکبیر تا بگوش سانیدن کہ از بین گرفتار یہا ہوش خود را پاک و بیہوش گردانیدنست و نکتہ نیت نماز و تکبیر تحریمہ کہ چون ارادہ قرب او تعالی باید کرد اول دست از تعلق کونین باید برداشت و نیت نماز مثمر نتایج بسیار از فنای قلب و تجلی ارادی ست و درین وقت ظہور تجلی اسم المرید او سبحانہ میگردد و این اسم متجلی می شود و از اثر این تجلی ست کہ در دل مصلی نیت و ارادہ نماز می آید و تکبیر تحریمہ مناسبت بمقام فنای قلب و فنای نفس دارد

سر دویم در بیان

قیام وتحقیق آن مقام معہ تفصیل ظہور اسمی کہ مناسبت باو دارد

بدانکہ قیام از ارکان نماز است وحق تعالی پیغمبر را باید کہ وقوموا للہ قانتین یعنی قائم شوید برای خدا باستواری وظاہر قیام آنست کہ بعد از تکبیر تحریمہ دست راست بر دست چپ نہاد مردانرا زیر ناف باید بست وزنانرا بر سینہ و رو بقبلہ باید استاد و باطنش آنکہ بحضور ملک حقیقی دست بستہ بہ نیاز تمام وافتقار کلی باید استاد ومحو در استیلای حضور وشہود وی عم نوالہ گشتہ قیام ظاہر و باطن خود را ازین نسبت تصور باید نمود واسقاط این اضافات حول وقوت قائم ماندن خویش از خود نمودہ منتسب بجناب فاعل حقیقی باید ساخت وبتمام از خود وغیر خود تہی گردیدہ مظہر قیوم بحق باید گشت وبسان الف آزاد از جمیع تعداد کثرت اسمائی وصفاتی گردیدہ توجہ خاص بمرتبہ احدیت مجردہ وذات بحت پیدا باید کرد واگر این حالت قرب وشہود دست نداد ومیسر نشد بمخالفت نفس قیام باید نمود وتطویل قرات باید فرمود وبسیار در قیام باید بود تا مخالفت نفس حاصل آید واجر وثواب خود از دست نرود واین نماز ابرارست واگر درین ضمن ظہور آن نسبت گردید وبہرہ از نماز مقربین حاصل شد شکر آن بجا باید آورد کہ این معاملہ بعنایت ورحمت اوسبحانہ تعلق دارد واللہ یختص برحمتہ من یشاء ونکتہ دست راست بالای دست چپ بستن وقت قیام آن ست کہ

اعمال خیر تعلق بطرف یمین دارند لهذا فرشته که حسنات می نویسد جای او بسمت
دست راست ست و بروز قیامت نیز اصحاب یمین مومنان خواهند بود و
افعال شر مناسبت بجانب شمال دارند و فرشته که سیأت مینویسد مکان وے
بطرف دست چپ ست و اصحاب شمال کفار خواهند بود و او سبحانه میفرماید
که ان الحسنات یذهبن السیأت پس در قیام که عبادت او تعالی ست سیأت
محو میشوند و پله حسنات بر پله سیأت راجح می آید برین تقدیر در ظاهر نیز طرف
یمین را بر جانب شمال ترجیح باید داد و دست راست را بالای دست چپ
باید نهاد تا معنی این معامله بظاهر و صورت نیز متشکل گردد و این رکن قیام
مناسبت تمام بعروج و عالم بالا دارد و برپا داشتن او ثمر نتائج بسیار از بقاو
عروجات ست حتی که اجزای عناصر اربعه را نیز درین وقت عروج تمام بنظر کشفی
مشهود میشود و عارف را درین زمان ظاهراً و باطناً ترقی کلی از مقام مقرری
او که آنجا سکونت و استقرار دارد حاصل می آید و درین وقت ظهور اسم القیوم
او سبحانه میشود و از اسرار صفت قیومیت آگاه میگردانند که تفصیل نوشتن
آن درازی بسیار میخواهد و این رساله بر سبیل اجمال تحریر یافته و این صفت
قیومیت از صفات دیگر بصفت حیاۃ بسیار اقرب مینماید که هیچ صفتی بصفت
حیات از قیومیت قریب تر نیست و ازین سبب ست که او سبحانه اسمای این صفات
را در قران مجید نیز متصل بیان می نماید که الحی القیوم پس این رکن قیام که محل

ظہور اسم القیوم ست باصل الاصل صلوٰۃ کہ صفت حیات ست از ارکان
دیگر قریب تر باشد واز ہمہ اولی بود اگرچہ درین مسئلہ اختلاف بسیار ست
بعضی میگویند کہ سجدہ از قیام بہتر ست وجمعی برآنند کہ قیام از سجدہ افضل
لیکن معتقد حضرت ابی حنیفہ آن ست کہ قیام فاضلتر است وفقیر میگوید کہ ہر یک
رکن خصوصیتی جدا وقرب علیحدہ دارد ہر کرا بر حقیقۃ رکنی کہ اطلاع بخشیدہ اند
و دران رکن معاملات قرب بمیان آوردہ اند بنزدیک او آن رکن افضل
است وآنرا بہتر میگوید واگر کسی را بہرہ کامل از ہمہ ارکان دہند ونصیب
تمام از تمام نماز عنایت کنند در حق این چنین شخص ہمہ ارکان بہتر وفضل
اند ٭ بس کنم خود عابدا نرا این بس ست ٭ نکتۂ کافی ست گر سامع کس ست ٭

سر سوم در بیان قراءت وجامعیت سورہ فاتحہ وسبب ختم کردن او با ہر سورہ در رکعت وظہور اسمی کہ مناسبت بآن وقت دارد

باید دانست کہ قراءت نیز از فرائض نماز ست واز ارکان وی وسورہ فاتحہ
خواندن وضم کردن سورہ دیگر باو از واجبات ست پس اول بیان فرضیت
قراءت باید نمود بعد ازان از واجبات سخن باید گفت بدانکہ نماز وقت قرب
بندہ است بحق جل وعلا وزبان نزدیکی اوست بارب خود وخاصہ قرب
آنست کہ بندہ را با رب خود ہمکلامی حاصل آید واز الہامات والنعامات

او بہرہ مند گردد پس قرآن مجید کہ کلام الٰہی ست در انوقت باید خواند تا نصیبی از کلام او
میسر شود و بہرہ ازین معاملہ حاصل گردد کسی ازین بیان خیال نکند کہ بزرگان
وخواصان کہ بشرف الہامات الٰہی مشرف شدہ اند و در نماز با حق تعالی سخن
میگویند و از وی شنوند باید کہ قرآن شریف نخوانند چرا کہ بیواسطہ بحق سبحانہ
ہمکلام میشوند و حاصل قرب ہمین ست کہ در نماز مطلوب بود پس قرآن چرا
باید خواند حاشا و کلا زیرا کہ کاروبار اولیا و کارخانہ کہ با ولایت تعلق دارد معاملہ
انفس ست چنانچہ حضرت خواجہ بہاؤالدین نقشبند قدس اللہ سرہ العزیز
میفرمایند کہ عارف انچہ می بیند در خود می بیند و ہرچہ می یابد در خود می یابد ہرچند
کہ بعضی از اولیای کمال اینہم میفرمایند کہ اولیای کامل را معاملہ ماورای انفس و آفاق
میشود و این سخن راست و درست ست چہ کسانیکہ بکمالات نبوت مشرف شدہ اند
نسبت بکسانیکہ در مرتبہ ولایت اند معاملہ آنہا البتہ کہ ماورای انفس و آفاق ست
لیکن باز در جنب انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام از شائبہ انفس خالی نیست و کاری کہ
با انبیا تعلق دارد بتحقیق ماورای انفس و آفاق بلکہ وراء الورای انفس و آفاق ست
پس قرآن مجید کہ کلام الٰہی ست و ناشی از مرتبہ اعلی در نماز باید خواند تا قرب
بمرتبہ اصل حاصل آید و از کلام حقیقی او جل جلالہ نصیبی میسر شود و این کلام کہ در
الہامات میشود از لوث انفس پاک نیست **سوال** ازین بیان معلوم شد کہ
معاملہ اولیا از انفس خالی نیست و معاملہ انبیا ماورای انفس و آفاق ست لہذا

این کلام کہ بتوسط پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بما رسیدہ است کلام حقیقی او تعالی ست پس برای
این قرآن شریف در نماز باید خواند تا ترقی در قرب حاصل آید و بہرہ از معاملہ اصل
میسر شود لیکن معاملہ پیغمبر خود ازین الواث پاک ست برین تقدیر پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وسلم چرا در نماز قرآن باید خواند و بر کلامی کہ درانوقت از حق سبحانہ الہام میشود
اکتفا نباید نمود **جواب** قرب پیغمبر علیہ من الصلوات انمہا ومن التحیات اکملہا
دو ہست قربیست کہ بنبوت تعلق دارد و قربی ہست کہ بولایت تعلق دارد معاملہ
قرآن مجید مشعر از قرب نبوت ست و ماورای انفس وآفاق و حدیث قدسی
ناشی از قرب ولایت وحجاب انفس ست و از اضافت حدیث خالی نیست
ازین سبب ست کہ آنرا حدیث قدسی میخوانند و فقط کلام آلہی نمیگویند پس ثابت
شد کہ پیغمبر را نیز در نماز قرآن باید خواند و بر حدیث قدسی اکتفا نباید کرد و سبب
آنکہ سورۂ فاتحہ را خواندن و سورۂ دیگر با وضم کردن واجب چرا است آنست کہ
سورہ فاتحہ جامع جمیع اسرار قرانیست چنانچہ حضرت امیر المومنین علی مرتضی افاض اللہ
علینا فیوضات علمہ میفرماید کہ تمام اسرار القرآن فی فاتحۃ الکتاب پس چون این
سورہ در ہر رکعت خواندہ میشود گویا تمام قرآن شریف تلاوت می باید و این سورہ
مناسبت بمرکز صفت کلام کہ مرتبہ اجمال ست دارد و تمام قرآن مجید بدائرۂ وے
کہ مقام تفصیل ست و این سورہ را مناسبت تمام بعروج ست و انکشاف اسرار
این سورہ در وقت کمال عروج و قرب ولایت می شود ازین سبب بود کہ بر شاہ

ولایت اسرار این سورہ بتفصیل منکشف گردید کہ از قول مذکور این معنی بر ظاہرست وسورہ دیگر را با سورہ فاتحہ برای آن ضم باید نمود کہ فیض از مرتبہ اجمال وتفصیل گرفتہ شود وبتمام از صفت کلام بہرۂ کلی حاصل آید ودرینوقت ظہور اسم المتکلم او سبحانہ میگردد وفنا در آنمقام حاصل میشود پس مصلی را باید کہ وقت قراءت قرآن لطیف کہ کلام الٰہی ست خود را چون شجرۂ موسی کلیم اللہ علی نبینا وعلیہ الصلوات والسلام تصور نماید یعنی چنانچہ حضرت موسی کلام او سبحانہ را از پردۂ آن درخت استماع مینمود ہمچنین این شخص درین زمان آن سروش غیبی را از ساز آواز وزخمہ زبان خویش اصغا نماید وتبری از حول وقوت خود نمودہ فنای کلی واستغراق تمام در مرتبہ صفت کلام حاصل کند واینحالت پیدا نماید کہ گویا الحال بیواسطہ از جناب او سبحانہ می شنود وبسان نی خالی از خود گردیدہ نغمہ آواز خود از دم نائی پندارد واز ان نفخہ انگارد کہ ونفخت فیہ من روحی

چہارم دربیان رکوع ومایناسب ذلک وتجلی اسمی کہ در آنوقت میشود

حق تعالی میفرماید کہ وارکعوا مع الراکعین پس رکوع نیز فرض ست واز ارکان نماز وصورت او خم گردانیدن پشت ست وحقیقت وی انقیاد امر او سبحانہ است ودرینوقت بتعظیم تمام خود را بہ پیش عظمت او تعالی پست گردانیدہ عظمت وبزرگی جمیع مخلوقات را کہ بظاہر بزرگ وعظیم می نمایند از دل خویش دور کردہ ہمہ ملک وفلک را در عبادت ورکوع مقید وخم دانستہ خود را نیز درین کار شریک

باید ساخت اینست اشارہ کریمہ واركعوا مع الراكعين وصورت مثالی این رکن
در عالم مثال چون قوسی ظاہر گردید و مشکل بشکل نصف دائرہ معلوم شد دران وقت
چون امعان نظر را کار فرمود نصف دیگر دائرہ نیز مکشوف گشت لیکن بلطافت و
تنزیہ تمام دران زمان ازحقیقت این سر آگاہ گردانید ندکہ این مقام حقیقت
رکوع ست واصل وی واین مرتبہ برزخ ست درمیان عروج ونزول وتنزیہ
وتشبیہ پس ازان سبب بود کہ اول نصف دائرہ کہ مناسبت بنزول وتشبیہ داشت
ظاہر گشت وآن قوس اعلی مستور ماند لیکن بفضل الٰہی بعد دیری برنگ لطافت
وتنزیہ تمام مشہود گردید وبجا آوردن این رکن مثمر نتائج کثیر ازاستغراق کلی
وحقیقت اسلام ست و درینوقت ظہور عظمت الٰہی میشود واو سبحانہ بتجلی اسم العظیم
متجلی میگردد ازین سبب ست کہ در رکوع بہ تسبیح سبحان ربی العظیم اشتغال مینمایند
وسبب آنکہ رکوع بعد قیام چرا باید بجا آورد آنست کہ قیام درحقیقت مناسبت
تمام بعروج دارد وعروج کلی عارف را دران وقت حاصل میشود چنانچہ تحقیق آن
سابق گزشت و رکوع ہم مناسبت بعروج دارد وہم بشروع مرتبہ نزول
چنانچہ شرح آن نمودہ آمد و مقرر ست کہ اول عروج واقع میشود بعد ازان شروع
معاملات نزول میگردد پس چون در قیام عروج تمام حاصل گردید رو بنزول
باید آورد واول بمرتبہ کہ مشتمل عروج ونزول بود رجوع باید فرمود بعد ازان بتمام
در مقام نزول کلی نزول باید نمود این ست سبب ادا نمودن رکوع بعد قیام

سرِّ پنجم در بیان سجود و عروجی که در وقت سجده میشود با ذکر اسمی که در آن وقت متجلی می گردد

بدانکه سجده نیز از ارکان نماز ست و از جمله فرائض وی و او را صورتی ست و حقیقتی
و صورت او بر همه کس ظاهر ست و در جمیع کتابها مسطور و حقیقتش از نظر اکثر
مردمان مستور ست مگر اقل قلیلی که محض بعنایت الٰهی بشرف آگاهی بحقیقت سجده
مشرف شده اند بهره از عروجی که در وقت سجده واقع میشود برمیدارند و بسبب
بجا آوردن سجده ترقیات می نمایند و سعادت قدم بوس معشوق حاصل میکنند
و این رکن مناسبت تمام بعروج و نزول دارد هر چند که رکوع نیز جامع عروج
و نزول ست لیکن این قدر هست که در رکوع پله عروج از نزول راجح ست و در
سجده جانب نزول قوی و سجده را در مرتبه نزول نسبت کلی با جزء ارضی ست و بطرف
عروج مناسبت تمام بلطیفه اخفی ازین سبب بود که شیطان سجده نکرد زیراکه او
آتشی ست و از اثر جزو کرهٔ ناری بطرف زمین رجحان نه نمود و از حقیقت سجده که علو
شمام دارد محروم ماند و باسفل السافلین محبوس گشت و چون این رکن باعتبار نزول
فروترین همه ارکان ست و پایان ترجمله عبادات عروجی که بتوسط این واقع خواهد شد
اعلی و فوق الفوق جمیع عروجات خواهد بود و التزام او مثمر نتایج کثیر از مراتب نزول
و حقیقت عبودیت و تجلی خاص ست و اصل الاصل این رکن اسم العلی او سبحانه است
و درین وقت ظهور این اسم او سبحانه می شود اگرچه در نظر کشفی درین زمان ظهور

اکثر اسماء علی تفاوت الحالات مشہود میشود لیکن این اسم را خصوصیت دیگر ست
ازین سبب ست کہ در وقت سجدہ تسبیح سبحان ربی الاعلی باید خواند و این رکن را
با ولایت ملائکہ کہ ولایت علیا ست در جانب عروج مناسب تمام ست و بطرف
نزول بحقیقت عبودیت کہ مشعر از کمالات نبوت ست و در قیام عروجی کہ واقع
میشود از طرف سر و سمت فوق و جانب بالا واقع میشود و شروع از کرۂ ہوا میگردد
واز ہوا بر کرۂ آتش و از انجا بر آسمان اول و دوم و سیوم الی ماشاء اللہ و چون کہ
سجدہ مناسبت تمام با جزو ارضی دارد عروج او نیز از کرۂ ارضی ست و از جانب
پائین کہ بحقیقت طرف بالا ست موافق مرقوم حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ
سرہ و قدسنا ببرکتہ برہ و از کرۂ ارضی تا کرۂ مائی بر وفق تفصیل گزشتہ از جانب
تحت تا جائی کہ مرضی او سبحانہ است عروج واقع میشود و از جانب تحت عروج
کمالات نبوت ست لہٰذا پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج عروج ازہمین طرف
واقع شد یعنی از بیت الحرام کہ بر ناف زمین واقع ست تا بہ بیت المقدس کہ فروتر
است نسبت بزمین مکہ و از ینجا کرۂ ارضی را طی کردہ کرۂ مائی را پی سپر گردانیدہ
بترتیب جمیع مراتب عناصر و افلاک را قطع نمودہ رسید تا بجائی کہ رسید و اگر عروج
ازین طرف فوق کہ بحقیقۃ جانب تحت ست واقع میشدی بیت المقدس چرا درمیان
می آمدی و از رسیدن بیت المقدس او سبحانہ اخبار ہینما ید جائی کہ میفرماید سبحان
الذی اسریٰ بعبدہ لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حولہ لنریہ من آیاتنا

پس ثابت شد که عروج نبوت از طرف تحت واقع میشود و عروج ولایت از جانب
فوق میسر میگردد چنانچه در بیان عروج قیام در ینجا مذکور شد و در عروج ولایت
معرفت اجمالی عالم علویست و در عروج نبوت معرفت تفصیلے عالم علوی و سفلی
و تا که عروج بطرف فوق ست مبنی از معامله ولایت ست ؎ بس کنم خود
عارفان را این بس ست ؛ نکتهٔ کافی ست گر عارف کس ست انا لله و انا الیه
راجعون

ششم در بیان قعده و معارفی که باو تعلق دارد و ظهور اسمی که در آنوقت می شود

بدانکه قعده نیز از ارکان نماز ست و او را هم صورتیست و حقیقتی و صورت او احتیاج
بیان ندارد و حقیقتش از نظر اکثر علما بلکه اولیا مخفی ست که این رکن را در جنب
ارکان دیگر هیچ قدری نمی نهند پس بیان حقیقت او ضرور بلکه فرض او هم اظهار
عنایت آلهی و امتثال امر وی که و اما بنعمت ربک فحدث بگوش هوش استماع
باید نمود که این رکن مرتبه اخیر حقیقت صلوة ست و مناسبت تمام بمرتبه اطلاق
و لاتعین دارد و پاک از تحولات احوال و مبنی از مقام تمکین و حقیقتش آنست که
دل را از گردش خطرهای غیر باید نشانید و بحضور و شهود او جل ذکره تسکین و
آرام باید داد و التزام او مثمر نتائج کثیر از مقام تمکین و اطمینان نفس ست و
متانت کلی و بردباری تمام نتیجهٔ این رکن ست و درین وقت ظهور اسم المتین او
سبحانه میشود و باعتبار نزول مناسبت تمام بعالم دارد و بلحاظ عروج متوجه

تنزیه صرف ست وشرح تمکین وی آنست که چنانکه سالک در سلوک می آید وترقیات
بینماید اول بر وی دروازه احوالی واذواقی که مناسبت بتلوین دارند می کشایند
واز حالی بحالی می درآرند وچون سلوک او تمام می شود واز راه بر می آید وبجعبهٔ
مقصود میرسد درانوقت اینهمه حالات تلوینات رو بخفا می آرند ودر مرتبه که
مناسب استعداد آن سالک می باشد او را مقام می بخشند وبشرف تمکین واطمینان
مشرف می سازند همچنین در دیگر ارکان نماز ظهورات رنگارنگ حالات وتجلیات
که مناسبت بتلوین دارند میشود لیکن چون بفضل آلهی مراتب همه ارکان دیگر
طی می شوند ومرتبه حقیقت صلوٰة قریب بآخر میرسد درانوقت ظهور حقیقة این
رکن میشود واطمینان نفس وتمکین کلی میسر می گردد وبالکل عارف از تحولات
احوال بر می آید ورجوع خاص بطرف تنزیه صرف پیدا میکند **سر یاز دهم**

دربیان بیرون آمدن مصلی از نماز بقولی یا بفعلی وسبب آنکه بلفظ سلام بیرون آمدن واجب چرا است وظهور اسمی که درینوقت میشود وخاتمه کتاب باید دانست که بیرون آمدن مصلی از
نماز بقول یا بفعل نیز فرض ست واز ارکان نماز و بلفظ سلام بیرون آمدن
واجب ست چنانچه در همه کتب مسائل مسطور ست واسرار دی مخفی ومستور
لیکن باعانت ومدد جناب حضرت سلام درین رساله که مجمل ومختصر ست بر

بسبیل اجمال واختصار ایراد می یابد ونوشته می آید که سابق در سر اول دربیان
حقیقت صلوة تحریر یافت که صلوة از عالم امرست واز کارهای ملاء اعلی پس چونکه
مصلی نماز میکند وصلوة بجا می آرد فاعل کارهای ملائکه میگردد وآن فعل او را
ازینجا ترقی کنانیده تا بآنجا که موضع ظهور اوست می برد گویا که بتمام ازینجا بر می
آید ودر آنعالم سیر رسد وتا که در نمازست داخل زمرهٔ فرشتگانست لیکن مقتضای
این عالم نیست که دایم آنجا ماند وهمیشه قرار در آنمکان حاصل کند چراکه
اینهمه افعال بشری ومقتضای زندگی موقوف میمانند وبی موت اینمحال ست
انشاء الله تعالی بعد از رها شدن مرغ روح از قفس بدنی ابد الآباد در فضای
عالم بالا ودران مرتبهٔ علیا سکونت خواهد بود پس حالا اگر بسبب نماز کردن
در آنمقام گذار واقع شود باز خواه مخواه بعد زمانی نزول باید کرد ودرین
عالم باید آمد ودرینعالم آمدن از دو حال خالی نیست یا که ازین شخص قولی
سر زند یا فعلی بظهور آید وبدون این درینعالم آمدن متصور نه پس برای این
جماعه حق تعالی فرمود که چون شما نماز میکنید از توسط او ترقی نموده در جماعه
فرشتگان وعالم امر داخل میشوند وبسبب مقتضای بشری دایم ماندن
در آنجا نمیتوانید لهذا شمارا باز درین عالم رجوع باید نمود ونزول باید فرمود
ودرین عالم آمدن وداخل شدن بی قول یا فعل محال ست پس باید که بیرون
آئید از نماز بقول یا بفعل ازین سبب ست که در نماز سخن نباید گفت و

هیچ کار نباید کرد زیرا که نماز فاسد میشود و مصلی از انعالم بر می آید و نزد مقربین
چنانچه در نماز هیچ نباید گفت خطرات ماسوی را نیز بدل راه نباید داد که این
سخن دل ست و در نماز سخن گفتن نشاید و فعل دل نیز همین ست و قول و فعل
وی یک ست **فرد** قول و فعلم یکیست چون خامه ؛ آنچه کردم همان
همیگویم ؛ و سبب آنکه بلفظ سلام بیرون آمدن واجب چرا ست آنست که
مصلی در آنوقت از آنعالم نزول می نماید و در ینجا می آید و از جماعه فرشتگان
جدا میشود و رخصت میگردد و در وقت رخصت البته باید که بگوید السلام علیکم
ورحمة الله اینست سبب وجوب لفظ سلام و سبب گردانیدن رو بطرف دست
راست و چپ آنست که تا فرشتگان کراما کاتبین نیز ملحوظ باشند و اگر امام ست
باید که مقتدیان را نیز منظور نظر دارد و بر ایشان نیز سلام فرستد و جماعه مقتدیان
همدیگر را نیز ملحوظ دارند و حضرت امام جعفر صادق شرفنا الله بوراثته نسبت
باطنه میفرماید که سلام در پس هر نماز بمعنی امانست یعنی کسی که ادا کرد امر الله تعالی
و سنت نبی او صلی الله علیه وسلم بخشوع و خضوع قلب پس برای اوست امان
از بلای دنیا و نجات از عذاب آخرت و سلام اسمی ست از اسماء حق سپرده است
آنرا بخلق خود تا استعمال کنند معنی آنرا در معاملات و امانات میان خودها و اگر
اراده کنی که بجا آری معنی آنرا پس بترس از حق تعالی و اگر سلام فرستی از خود
[illegible] خود را و قلب را و عقل خود را پس نا پاک مکن آنها را از ظلمت معاصی و اگر

سلام فرستی حافظان خود را کہ ملائکہ اند ملول مگردان و وحشی مکن آنہار ابزشتی
اعمال خود وہمچنین ملول مکن بزشتی معاملت دوستان و دشمنان خود را انتہی
بالجملہ درین وقت ظہور اسم السلام او سبحانہ میشود و تجلی این اسم میگردد
و او تعالی نیز سلام میفرستد و این رکن مناسبت بکمالات رسالت دارد
زیادہ ازین درین رسالہ تطویل کلام را کار نفرمود و جمیع تفاصیل را درین
چند کلمات موجزہ مجمل مندرج گردانید کہ عارفان اہل تحقیق ازین چند
الفاظ چند درچند معانی خواہند فہمید العاقل تکفیہ الاشارۃ **قطعہ**
گر کشایم بحث این را من بساز ٭ تا سوال و تا جواب آمد دراز ٭ دفتر اسرار
ابتر می شود ٭ نقش خدمت نقش دیگر میشود ٭ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
وارحمنا انک انت الغفور الرحیم ٭ **خاتمہ کتاب** التماس از جمیع اخوان
طریق و یاران شفیق آنکہ چون این رسالہ را بنظر تحقیق مطالعہ فرمایند و نکتہ
ازین نکات بخاطر عاطر خویش پسند نمایند ازین فقیر بی بضاعت و بندہ
بی استطاعت یاد آرند و بہ نیاز تمام در بارۂ این بندہ پر تقصیر از جناب
او سبحانہ استدعا نمایند کہ دست این فقیر نیازمند را از دامن غنا و بی نیازی
خود جدا نکند و ہمیشہ بحضور و شہود خویش بی مزاحمت اغیار مستغرق دارد
و در زمرۂ لم تقولون مالا تفعلون داخل ننماید و سواد این رسالہ را باعث
روسیاہی من نگرداند و بموجب علم توفیق عمل کرامت فرماید ربنا تقبل منا

انک انت السمیع الدعاء والسلام علی من اتبع الہدی وچونکہ این فقیر طبع موزونے هم دارد و درد تخلص میکند این رباعی را بطریق یادگار درین رسالہ تحریر نمود

رباعی ای درد ز مردمان اہل عرفان ؛ از وضع کلام میتوان یافت نشان ؛ تم بار اسطلب بجز میان تصنیف ؛ مانند معانی بکتابیم نہان ؛ **تمت**

تمام شد رسالہ اسرار الصلوۃ

الحمد للہ کہ این رسالہ از تصانیف حضرت خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ بفرمائش سید نور الحسن خان صاحب در مطبع انصاری دہلی طبع گردید